

«جناب اشرف،» احمد قوام السلطنه

گرده ای از سرگذشت

(خسرو شاکری، استاد بازنشسته تاریخ، مؤسسه تحقیقات عالی علوم اجتماعی، پاریس)

- درآمد

- گرده ای از سرگذشت

- بیگفتار

درآمد

این نوشته بیش از سه ماه پیش برای چاپ آماده بود. پیش از نگارش آن با سردبیر مجله نگاه نو تماس برقرار شد و استفسار گردید که آیا وی حاضر به چاپ مقاله ی بلندی پیرامون زندگی قوام بود یا نه. وی توافق خود را در جا اعلام داشت، و افزود که از نظر خود او نیز مسئله ی «قوام مهم است» و من هرچه زودتر مقاله را ارسال کنم. بخش اول مقاله ارسال شد، اما نه همه ی آن، که فقط چهار صفحه اش به چاپ رسید. طی سه ماه بعدی تماس مرتب بین سردبیر نگاه نو و این نویسنده، چه با تلفن و چه از طریق پست الکترونیک، برقرار بود. هنگامی که بخش دوم برای او ارسال شد، وی آن را بلند دانست و خواهش کرد که تا حد ممکن آن را کوتاه کنم. این کار با زحمت زیاد به نحوی انجام شد که لطمه ای به روال منطقی آن نخورد. پس از ارسال روایت جدید از بخش دوم، توافق نسبی به عمل آمد، اما او باز هم خواهان کوتاه کردن آن بود. این کار نیز صورت گرفت و در هفتم ژوئیه مطلبی به خواست او باز هم کوتاه شده بود همراه نامه ای برای سردبیر نگاه نو ارسال شد. تنها چند روز پس از آن و چند روز پیش از موعد انتشار مجله یادداشت کوتاهی از سردبیر رسید که، طی اظهار «شرمساری»، گفته می شد که وی نمی توانست مقاله را چاپ کند، چون نگاه نو یک نشریه ی «معمولی» است. دریافت این یادداشت چون پتکیر به سر این نویسنده وارد آمد که بیش از سه ماه برای نوشتن و ویرایش چند باره ی آن وقت گذاشته شده بود، بویژه که خود موضوع از اهمیت بسیار برخوردار بود، چه در این زمان گرایش های مدافع آمریکا و سلطنت طلبان، از یک سو، حملات خود بر نهضت ملی و شخص مصدق را تشدید می کردند و، از دیگر سوی، سعی در قهرمان سازی از شخص قوام در برابر مصدق داشتند - امری که با تخصیص یک ساعت به سخنوری پیرامون شخص قوام در تلویزیون فارسی صدای آمریکا تأیید شد.

هنگامی که سردبیر قبول کرد که بقیه در دو شماره بیاید و قسمت دوم را بلند یافت، چنانکه در بالا آمد، باز هم آن را تا آنجا که به روال منطقی آن لطمه نزنند کوتاه کردم. یک بار هم پیشنهاد چاپ ضمیمه ی مجله را برای کل نوشته دادم و فکر می کردم که شاید بتوانیم مشترکاً از عهده ی مخارج آن برآئیم، اما از آن استقبال نشد. هنگامی که یادداشت کوتاه سردبیر چون بمبی به سرم فرود آمد به مدت بیست و چهار ساعت مات و مبهوت و عاطل و باطل شدم. فکر می کردم چگونه سردبیری، که بیش از سه ماه برای چاپ نوشته ای پیرامون موضوعی در مورد تاریخ دموکراسی به این اهمیت گفتگو کرده بود، می توانست ناگهان با چند سطر، که طی آن از «شرمساری» سخن می رفت، اظهار دارد که نگاه نو نمی توانست دو بخش دیگر مقاله را چاپ کند چون نشریه ای «معمولی» است. بدین سان، همه ی زحمات سه ماه خاکستر شد. پس از چند روز، مطلب را با برخی دوستان در ایران مطرح کردم. آنان پیشنهاد چاپ آن را در دیگر مطبوعات دادند. یکی دو تا هنوز پس از یک ماه با پاسخ ندادن مقاله را جواب کرده اند. یکی که احتمال داشت آن را چاپ کند توقیف شد. چنانکه اهل فن در تهران تأیید کردند، نظرم بر این است که هیچگونه ممنوعیتی از سوی مقامات برای جلوگیری از چاپ آن به عمل نیامده بود، چه در این صورت سردبیر چنین امری را دلیل عدم توانایی برای چاپ آن می آورد. بنابر این، باید دلیل دیگری برای این امر یافت. قاعدتاً دلیل باید فشار یا اعمال نفوذ از سوی محافل بوده باشد که خواهان برملا شدن کارنامه ی سیاه قوام نیستند. اگر چنین باشد، البته جای افسوس، ورنه نگرانی، بسیار است که مجله ای که خود را مترقی می انگارد زیر چنین فشاری قرار گرفته بوده باشد. نکته ی مهم این است که، در برابر سکوت من پیرامون این موضوع، برخی کسانی که اصولاً هیچ اطلاعی از سرنوشت مقاله و دنباله ی آن نداشتند اظهار کرده اند که: (1) نگاه نو ادامه ی مقاله را چاپ نکرد چون نویسنده ی آن در نوشته ی خود به مؤلف کتاب قوام السلطنه «توهین» کرده بود؛ (2) مقاله «بلند» بوده و لذا مجله نتوانسته آن را چاپ کند.

چون از جانب من در این مورد تا این لحظه با رعایت سکوت اظهار نظری نشده است، پس باید منبع این شایعات نادرست یا سردبیر یا دوستان وی بوده باشند. طرف سومی در این قضیه نبوده است.

در مورد اول، کسانی که بخش اول را در نگاه نو یا در اینترنت خوانده اند و بقیه را در زیر می خوانند می بینند که این نوشته اصولاً تنها به زندگی قوام می پردازد و کوچکترین سخنی از آن مؤلف مورد اشاره ی شایعه نیست، چه رسد به «توهین به او». در مورد دوم، چنانکه پیش ازین آمد، از همان آغاز روشن بود که مقاله بلند است و از همین رو من پیشنهاد چاپ آن را در سه شماره دادم و در مورد چاپ آن با ناشر به توافق رسیدیم، با اینهمه، اگر سردبیر باز هم ظرف چند روز پس از ارسال روایت نهایی بخش دوم در مورد بلندی آن به نظری

جدیدی رسیده بود، می توانست با من نویسنده از نو تماس بگیرد تا شاید به توافقی می رسیدیم، تا اینکه طی یادداشت کوتاهی عقیده ای را که برآستی نمی تواند داشته بوده باشد تحت عنوان اینکه این مجله یک نشریه ی «معمولی» است از عدم چاپ مقاله «شرمنده» باشد. روشن است که «معمولی» بودن مجله بهانه ای بیش نیست برای عدم تصریح دلیل راستین چاپ نکردن آن. صرفنظر از خُلف وعده، که بخودی خود منش برآزنده ای نیست، توسل به یک دلیل کاذب نیز کار شایسته ای نیست.

بعلاوه، پرسش این است که آیا اگر برآستی بلندی مقاله دلیلی برای عدم چاپ مقاله بود، پس چرا در همان شماره ی اردیبهشت، در حالی که تنها چهار صفحه به سرگذشت قوام اختصاص داده شد، دوازده صفحه به مقاله ای اختصاص داده شد که نه اهمیت آن چندانی داشت، نه انتشار پسین آن لطمه ای وارد می آورد. اینجاست که عدم صمیمیت و عدم صداقت سردبیر، و توسل وی به دلیل کاذبی آشکار می شود. هرگاه دلیل واقعی امری پنهان شود، پیشاپیش روشن است که آن دلیل باید از این رو پنهان شود که دلیل افتخار آمیزی نیست، و باید با بهانه ی کاذبی بروی آن پرده ی استتار کشید. البته کمتر کسی را می توان با این شیوه ها فریفت؛ چنین کاری البته توهین به هوش و فراست دریافت کننده ی دلیل باطل است. آیا باید جای افسوس باشد که کسانی که به این شیوه ها توسل می جویند سرشت کردار خود را در چشم مخاطبان آشکار می کنند؟

صرفنظر از لطمه ای که به چاپ بموقع مقاله خورد، خُلف وعده از جانب سردبیر برای من حائز اهمیت بسیاری است، چون در زندگی ایران هیچ چیز به اندازه ی خُلف وعده به این جامعه صدمه نزده است. خلف وعده ریشه ی اساسی بی اعتمادی در جامعه ی ایران است، بی اعتمادی ای که مانع هر اقدام سازنده ای در همه ی زمینه هاست. هیچ جامعه ای نمی تواند بروی پای خود بایستد، مگر آنکه اعضای آن، در هر سطحی که باشند، به قول های خود وفادار بمانند تا اعتماد متقابل حفظ شود.



مقدمه. مُلهم از حال و هوای ایران، دو دهه ای که برخی به فکر «احیای» پاره ای از سیاستمدارانی ایران افتاده اند که، نه تنها در سراسر عمر خود جز زیان برای مردم میهن ما چیزی به ارمغان نیاورده اند، که آنچنان به دسترنج دهقانان فقیر و ستمدیده ی ایران و ثروت های طبیعی کشور دست انداز ی کرده اند که اعقابشان هنوز با آن ثروت های بیکران در فرنگستان با ناز و نعمت می زییند. شناخت اینکه انگیزه چنین قلم زنانی چه است کاریست به نوبه ی خود علمی و مستلزم شناخت عمیق محیط زندگی، نوع تربیت، آمال و آرزوی های برنیاورده، و عقده های آنان، امری که از حیطة ای که این نوشته در

چارچوب آن نگاشته می شود- سرگذشت نویسی (بیوگرافی) - برون است. نویسنده ی این سطور به این حیطة از کار تاریخی به علاقه نبوده است و آن را جزئی لاینفک و ضروری از تاریخ اجتماعی دانسته است. از همین رو، در کتبی که در مورد تاریخ ایران در سده ی بیستم میلادی نشر داده است همواره کوشیده است گرده ای از سرگذشت بازیگران قضیه ی مورد مطالع را به دست دهد. روشن است که نگارش سرگذشت تمام بازیگران پهنه ی سیاست و فعالیت های اجتماعی، فرهنگی، و اقتصادی ایران در سده ی بیستم میلادی امری است بس دشوار و نیازمند کار دستجمعی است، که تحقق اش البته در میان ما ایرانیان آسان نمی نماید. یکی از طرح هایی که این نویسنده سال ها مورد توجه داشت همین امر بود و، ضمن پژوهش در منابع گوناگون و به زبان های مختلف قدرت های استعماری حاکم در ایران پیرامون مسائل تاریخ اجتماعی ایران، به امر پژوهش پیرامون «شخصیت» های تاریخی ایران پرداخت. افزون بر گرده ی سرگذشت هایی که در کتب منتشر شده آورده شده اند یا کتب در دست انتشار آورده خواهند شد، طرحی نیز در سال 1999 تنظیم شد در مورد صد و یک تن از آنان که، نه فقط در تاریخ صد سال ایران تأثیر گذاشته اند، بل خواستار تغییر جامعه بودند، یا می خواستند، به لحاظ منافع

شخصی خود، از ایجاد تغییر جلوگیری؛ در میان سیاسیون اینان افرادی نیز بودند که، برغم میل خود برای حفظ وضع موجود سیاسی و اجتماعی، ناچار، و زیر فشار مخالفانی که خواهان تغییر در جامعه بودند، دست به تغییراتی در جامعه زدند که وضع موجود را با شتاب هرچه بیشتری دستخوش تغییر (نه ضرورتاً ترقی خواهانه) ساخت. برخورد دو جریان خواهان و مخالف تغییر آن دینامیسمی را به وجود آورد که هیچ یک از آن دو رسته را میسر نیفتاد تا بنا بر میل خود بر آن بر مهار زنند و تغییرات را در جهت خواست های خود برانند. نگویند، با اینکه قسمت اعظم این گروه ی سرنوشت ها به نگارش در آمدند، گرفتاری ها تدریس، پایان دادن پژوهش های پیشین، و نیز بیماری مانع از اتمام پروژه شده اند. چند نسخه ازین طرح در اختیار چند متخصص ادبیات قرار گرفت تا از کمک و همکاری آنان برای نگارش گروه های پیرامون ادیبان بهره مند شود. حال، نظر به توجهی که اخیراً به برخی ازین «شخصیت» ها داده شده است، درست آن دیدم که گروه هایی را که نسبتاً آماده اند در اختیار خوانندگان قرار دهم. اینک یکی از آنان:

احمد قوام، تنی از رسته ی نخست است که تاریخاً خواهان تغییر اساسی در جامعه نبودند، و تنها در جهت بهبود وضع خود از راه دست اندازی به ثروت های طبیعی و دسترنج مردم، بویژه فقیرترین و ناتوان ترین آنان، یعنی دهقانان، تلاش می کردند.

احمد قوام فرزند دوم میرزا ابراهیم خان معتمد السلطنه و برادر اصغر و ثوق الدوله¹ بود. پدر او به برکت ازدواجش با خواهر امین الدوله به وضعیت بسیار مساعدی دست یافته بود. بنا بر سرویس اطلاعاتی بریتانیا (L/P&S/20/227 India Office and Records) معتمد السلطنه مدت زمانی رئیس دفتر مالی ی آذربایجان (مستوفی) بود، سمتی که در سال 1896 به فرزند ارشدش و ثوق سپرد. او پس از سال ها کار چون مستوفی خرده پایی در آذربایجان، در سال 1902 عنوان «شاهزاده شعاع السلطنه وزیر فارس» را کسب کرد (L/P&S/20/227 India Office and Records). بنابر منابع فارسی، جد مادری قوام حاج میرزا محمد خان مجدالملک سنکی، پدر امین الدوله صدر اعظم مظفرالدین شاه، بود. بنابر همین منابع، از سوی پدری، او از اعقاب محمد تقی آشتیانی قوام الدوله بود که در عصر فتح علی شاه وارد خدمت حکومتی شده بود (مستوفی، ج 1، ص 93، ج 3 ص 276؛ بامداد، ج 1، 99-94، ج 3، صص 286 و 324؛ صفایی، صص 7-8).

در نسب یابی «بزرگان» ایران غالباً به لحاظ اعطای یک لقب به افراد از خانواده های گوناگون و در دوران های مختلف این اشتباه پیش می آید که بعد ها نویسندگان سهل انگار و سَرسَری-کار اصل و نسب ها یکی را به حساب دیگری بگذارند و ازین طریق موجبات اختلال در تاریخ را فراهم آورند. همین رو برخی چون مستوفی، بامداد، و، تبعیت آنان، صفایی، قوام را از نسبه ی قوام الدوله دانسته اند. اما، بنابر گزارش اطلاعاتی بریتانیا (L/P&S/20/227)، که باید به لحاظ دقتی که استعمار در کارگزاران خود به خرج می داد و نیز نزدیکی به آنان معتبر دانسته شود، قوام الدوله لقب میرزا محمد علی خان، متولد 1847، فرزند قوام الدوله ای بود که از شغل مُنشیگری سفارت فرانسه آغازیده بود و در 1897 به سمت وزارت خارجه رسید. قوام الدوله پسر در 1898 به وزارت گمرکات رسید، به سمت حسابدار وزارت جنگ منسوب شد، و در 1901 متهم به شرکت در توطئه ای شد. او پس از تحقیر در ملاء عام به خارج از پایتخت تبعید شد. در 1903 پس از سقوط امین السلطان، وی به تهران بازگشت و در فوریه

¹ حسن خان و ثوق در سلک مشروطه خواهان در آمد و هم به مجلس اول و هم مجلس دوم راه یافت. او حتی از اعضای هیأت مدیره بود، با اینکه کوچکترین نقشی در نهضت مقاومت علیه محمد علی شاه نقشی نداشت.

1905، کمتر از یک سال پیش از آغاز جنبش مشروطیت، به مقام وزیر لشگری رسید و در سال های 1907 و 1908 برای مدت کوتاهی وزارت مالیه را به عهده داشت.^۲

در مورد ثروت اندوزی خانواده ی معتمد السلطنه («نام زنگی نهند کافور!»)^۳ از طرق نامشروع بسیار نوشته اند. ما به یکی دو مورد از آن ها اشاره می بریم. در 1909، مأموران اطلاعاتی بریتانیا حقوق سالانه ی پدر قوام و وثوق را به هنگام مستوفیگری در آذربایجان پنج هزار تومان ثبت کردند. املاک وی در تهران در آن سال صد هزار تومان ارزیابی شد. اما حقوق او چون مأمور حاکم فارس در تهران به ده هزار تومان در سال بالغ می شد، که وجه بسیار عظیمی به حساب می آمد.^۴ همو و هم دو پسرش حسن و احمد شهره ی این بودند که از بیت المال ثروت هنگفتی به هم زدند. گزارش اطلاعاتی (LP & S/20/223) بریتانیایی که قوام را از «دوستان» خود به حساب می آورد نیز او را به ارتشاء متهم می ساخت.

او در 1910 وزیر جنگ، در 1911، وزیر داخله، و در 1914 وزیر مالیه بود، و در آن هنگام پول هنگفتی جمع کرد.

مورگان شوستر آمریکایی (صص 210 و 214) که مستخدم مجلس دوم برای سروسامان دادن به وضعیت مالیه ی ایران بود در مور پدر قوام می نویسد:

در طرز تلقی وزیر خارجه وثوق الدوله و برادرش وزیر داخله قوام السلطنه من متوجه سردی مشخصی شدم، با اینکه این دو تا پیش ازین نسبت به من برخوردی دوستانه داشته بودند. این تغییر برخورد هنگامی رخ داد که آنان دریافتند که من آقای لُکُفر (Lecoffre) را به تبریز اعزام داشته بودم تا در مورد تقلبات و سوء استفاده های مالی ای که طی یک سال پیش از ورودم به

² نباید قوام الوله را با قوام الملک چهارم این عصر اشتباه کرد که از اعقاب میرزا ابراهیم کلانتر شیراز بود. وی در عصر نادری از سمت کدخدایی به کلانتری رسید و سپس به خدمت کریم خان زند در آمد، اما چون شدیداً جاه طلب و مال اندوز بود، نمک ناشناسانه، به او خیانت کرد. وی در حمله ی آغا محمد خان قاجار به شیراز پایتخت زندیه به او کمک بسیار نمود تا زندیه را براندازد. اما او و فرزندانش از ستم و شقاوت قاجار در امان نماندند. به حکم قاجار بیشتر فرزندان متعدد او را یا کشتن، یا کور کردند، و خود او را شکنجه کردند، زبانش را بریدند و بدن نیمه جانش را در دیگی از روغن داغ سوزاندند. اقبایی که ازو باقی ماندند همچنان قدرتمندترین خانواده در شیراز بودند و لقب قوام الملک را کسب کردند. پسر میرزا ابراهیم به نام میرزا علی اکبر قوام الملک اول، متولد 1789؛ پسر او علی محمد خان قوام الملک دوم، متولد 1829؛ پسر او محمد رضا خان قوام الملک سوم، متولد 1851؛ و پس او حبیب الله خان قوام الملک چهارم، متولد 1869، بیگلر بیگی شیراز شد. شجرنامه ی دقیق این خانواده در گزارش زیر موجود است: (L/P&S/20, 1227). همچنین بنگرید به *دانشنامه ی ایرانیکا*: ("Ebrahim Kalantar," *Encyclopaedia Iranica*, N.Y., 1998, VIII, pp. 66ff)

³ این ضرب المثل ازین روست که نام یکی سلاطین مملوک مصر در سده ی پانزدهم میلادی نامش کافور (که سفید رنگ است) بود و خودش زنگی.

⁴ برای درک بعد اجتماعی این در آمد و ثروت کافی است به برخی از قیمت ها و مواجب کارمندان اشاره بریم: در سال گزارش بالا توسط مأمور اطلاعاتی بریتانیا (1909)، قیمت یک خروار (300 کیلو) گندم چهار4 تا پنج تومان؛ یک من نان 5۰75؛ برنج صدری کیلویی 25۰5 قران؛ گوشت کیلویی 1۰3 قران؛ و نیز حقوق سالیانه ی یک فراش 120 تومان، یک معلم مدرسه 300 تومان، یک معاون کلانتری 144 تومان، یک حسابدار 360 تومان، رئیس کلانتری 720 تومان، یک نماینده ی مجلس 1200 تومان بود. خواننده میتواند با این مقایسه به تفاوت بین درآمد پدر قوام و کارمندی ازین دست پی ببرد. بنگرید به مجید پور شافعی، *اقتصاد کوچک. پول ملی، هزین های زندگی و دستمزد ها در دو سده ی گذشته*، تهران 1385.

تهران و از آن پس روی می داده بود تحقیق کند. در آمد های ایالت آذربایجان به مقدار یک میلیون تومان برآورد شده بود. با این همه، طی ماه ها پیش از آنکه من قبول مسئولیت کنم، و طی تمام تابستانی که من خزانه دار کل بودم، بنابر گفته ی پیشکار [آذربایجان] حتی یک شاهی هم برای دولت اخذ نشده بود. این امر از آن رو حائز اهمیت بود که تابستان فصل خوبی برای جمع آوری مالیات هاست. از طریق اطلاعات خصوصی مطلع شدم که مستوفی [آذربایجان] ثروتی برای خود به هم زده بود، و دولت مرکزی در تهران، و از جمله خزانه دار کل، را به استهزا گرفته بود. اینکه او خود را در امان می دید شاید ازین رو بوده باشد که وی پدر دو وزیر نامبرده بود: وثوق الدوله و قوام السلطنه. اینکه ایشان، پس از اطلاع از مأموریت آقای لُکُفَر به تبریز، ناگهان نسبت به من خصومت ورزیدند شاید از همان رو بوده باشد.

در ایران دسیسه چینی آنقدر گسترده و منافع شخصی آنقدر بزرگ اند که بسیار براحتی می توان دید که چگونه این دو وزیر حتی نسبت به قبول التیماتوم [1911] روسیه گرایشی مثبت داشتند که ... یکی از مواد آن عبارت بود از «برکنار کردن فوری آقای لُکُفَر از خدمت نزد دولت ایران».

چون ایرانفروشی برادرش وثوق الدوله به انگلیسیان طی عقد قرارداد 1919، که بنابر آن ایران تحت الحمایه ی بریتانیا می شد، یکی از موارد مشهورتر چپاول های اوست، نیاز پرداختن به دیگر موارد فساد او را مرتفع می سازد.

قوام در سال های پیش از مشروطیت و در عهد مبارزه برای حکومت قانون «دبیر حضور» و سپس «وزیر حضور» نام داشت، یعنی منشی امین عین الدوله صدر اعظم شدیداً مستبدی بود که، به علت فشار های غیر قابل تحملش، نهضت مشروطه زائیده شد. در این سمت بود که وی در پیگرد مشروطه خواهان شرکت فعال داشت. نمونه ی شناخته شده ی آن توسط ناظم الاسلام کرمانی (ج 2، صص 1-100؛ کتاب نارنجی، ص 268) آورده شده است. در زمانی که سید جمال اصفهانی، از مشروطه خواهان مبارزه رده ی اول، تحت پیگرد عین الدوله قرار داشت و توسط مشروطه خواهان دیگر پنهان شده بود، دبیر حضور، قوام، با کمک جاسوس خود مجد الاسلام، که ظاهراً از مشروطه خواهان بود، به خفاگاه وی پی برد و آن را به عین الدوله گزارش کرد. در واقع در این زمان وی نقش رئیس پلیس سیاسی عین الدوله ی مستبد را ایفا می کرد.

پس از انقلاب مشروطیت او لقب قوام السلطنه را اختیار کرد (بامداد، ج 1، صص 96-99). تا پیش از اینکه «عمله ی» دفتر صدر اعظم مستبد شود نخست از پیشخدمتان دربار ناصرالدین شاه بود و از 1314 قمری چند سالی هم منشی دایی خود امین الدوله در حکومت آذربایجان. پس از اینکه دایی او به صدارت عظمی رسید وی را دبیر حضور خود ساخت، شغلی را که وی بعد ها در زمان عین الدوله، سلطان عبدالمجید میرزا، تا سقوط او و استقرار مشروطه ادامه داد (بامداد، ج 6، ص 94).

اینکه آورده اند قوام به دلیل خوشنویسی اش فرمان مظفرالدین شاه را تحریر کرد، چه درست یا نادرست، موجب شده است برخی عوام ناآشنا با تاریخ قوام را عنصر موثری در جنبش مشروطه بدانند. چنانکه آوردیم، راستی اینست که در آن سال ها قوام معروف به «دبیر حضور» در خدمت استبدادی بود که ایران مشروطه را مدیون اوست. حتی بدین معنای منفی نیز میرزا احمد دبیر حضور در مشروطه نقشی نداشت. ناچیز بودن نقش او در میان «شخصیت» های سیاسی کشور ازین نیز استنباط می شود که گزارش اطلاعاتی مأموران بریتانیا به سال 1909 (L/P&S/20/227) از وثوق الدوله به عنوان نماینده ی

مجالس نخست و دوم یاد می کند، و حتی از پیشینه ی پدر او معتمد السلطنه، که «شخصیت» مهمی نبود، سخن می راند و، چنانکه دیدیم، از درآمد و ثروت اوسخن به میان می آورد، اما از احمد دبیر حضور، قوام بعدی، ذکری نمی کند، چه او از افرادی نبود که کوچکترین تأثیری سیاسی در وضع مملکت داشته بوده باشد. در آثار کلاسیک و جدی پیرامون مشروطیت، چون نوشته های آدمیت و کسروی، سخنی از دبیر حضور نمی رود. تنها ناظم الاسلام کرمانی (بخش 1، ج. 1، ص 101) به هنگام تشریح پیگرد سید جمال واعظ ازو به نام منشی عین الدوله یاد می کند. ازو همچنین به عنوان عضو کمیسیون احکامی نامبرده می شود (پیشین، بخش دوم، ص 495)، که پس از فرار محمد علی شاه با عضویت مشروطه خواهان تشکیل شد و برادر او وثوق هم در آن عضویت داشت. این هم از آن دسته «راز» های رایج جامعه ایران است که وثوق الدوله ای که حتی کوچکترین نقشی در مقاومت علیه محمد علی شاه نداشت و از سوی دولت آزادی کش محمد علی شاه در امن و امان بود - امری که برای دیگر نمایندگان مجلس منحلّه ی اول صادق نبود - توانست به عضویت هیأت مدیره جریان های پیروز بر محمد علی شاه وارد شود و برادر اصغر خود، عمده ی استبداد تا آخرین لحظه، را نیز به کمیسیون احکام آن چون تخته پرش به معاونت وزارت بعدی وارد سازد. یکی دیگر از طرقی که او خود را لانس کرد ورود به حزب جدیدالتأسیس دمکرات بود، که اعضای انشعابی سوسیال دمکرات های ارمنی ایران تشکیل دادند (شاگری، پیشینه ها، فصل 7).

پس از برکناری محمد علی شاه، در کابینه ی سپهدار اعظم، که وثوق را به سمت وزیر مالیه منصوب کرد، سردار اسعد بختیاری، از جمله فاتحان در رأس قدرت جدید، قوام را به سمت معاونت وزارت جنگ برگزید (کتاب نارنجی، ج 4، ص 111؛ دولت آبادی می نویسد معاونت وزارت مالیه، ج 4، ص 269). سپس، وی در کابینه ی مستوفی الممالک در ژوئیه 1910/ تیر 1289 به وزارت جنگ رسید. آنگاه در کابینه بعدی سپهدار اعظم در تیر 1290/ ژوئن 1911 مسؤول وزارت عدلیه شد.⁵ پس از آن در کابینه ی بعدی صمصام در آذر 1290/ نوامبر 1911، در بحبحة ی اجرای التیماتوم روسیه، برغم میل نخست وزیر و بخاطر اصرار مجلسیان منتظر الوکاله ی مجلس سوم، وزارت داخله را به عهده گرفت، و در این سمت مجری قانون جدید انتخاباتی شد، که در آن نسبت به انتخابات قبلی تغییراتی به وجود آمده بود، از جمله تغییر انتخابات غیر مستقیم به مستقیم در اوضاع احوال کشوری که آمار درستی نداشت (کتاب آبی، ج 6، ص 33-1430). در این زمان قوام به نزاع با صمصام السلطنه پرداخته بود و وی نمی خواست، بخاطر انتخابات جدیدی که در راه بود، قوام را به سمت وزارت داخله معرفی کند، اما اکثریت مجلس، به دلیل روشن قرارگرفتن در آستانه ی انتخابات مجلس سوم، خواستار تفویض قدرت آن وزارتخانه به قوام بود (کتاب آبی، ج 6، صص 44-1443). جالب این است که در این زمان که روسیه دومین التیماتوم خود را به ایران داده بود وزرای کابینه صمصام، از جمله برادران وثوق و قوام، سعی داشتند تن دادن به تهدید روسیه را، که با زور سرنیزه ابلاغ می شد، به مجلسیان بقبولانند، التیماتومی که عامه ی مردم، بویژه در آذربایجان و گیلان، با آن مخالفت ورزیدند و با خون خود در مقابل آن ایستادند. صمصام برای اینکه مجلس التیماتوم روس را بپذیرد قوام را مجدداً به سمت وزیر داخله و حکیم الملک را به وزارت مالیه منصوب کرد (کتاب آبی، ج 7، صص 35-1532، 1548). یکی از مواد التیماتوم اخراج مورگان شوستر بود و دو وزیر برادر، یعد از زوسیان، از همه در برکناری شوستر ذینفع بودند. سرانجام، دو سال بعد، در 1293/1914 به مقام وزارت مالیه ی دست یافت که طی اداره ی

⁵ منبع دیگری (کتاب آبی، ج 5، ص 1205) او را در کابینه ی سپهدار به عنوان وزیر مالیه معرفی می کند.

آن، به قول دوستان انگلیسی اش، پول کلانی به جیب زد (شجیعی، ج 3، صص 61، 75، 83، 84، 89، 92؛ کتاب آبی، ج 4، صص 855 و 906؛ LP & S/20/223).

روشن نیست که وی طی سال های نخستین جنگ جهانی به چه کاری مشغول بود. در سال 1916 از پیوستن به کابینه ی برادرش خودداری کرد، بنابر شایعاتی، ازین رو که در زمان جنگ وثوق حامی بریتانیا و متحدانش بود. اما چنین امری مانع از آن نشد که به مدت سه سال سمت والی خراسان را از سوی کابینه ی صمصام السلطنه، ولینعمت اش در سال های دست یابی به قدرت، بپذیرد و در سال 1299/1920 نشان فراماسونری عالی ترین لژ امپراتوری بریتانیا را دریافت دارد. (بنگرید به متنی که در چارچوب چاپ شده است)

پس از دستگیری قوام توسط کلنل محمد تقی خان پسیان و اعزامش به زندان در تهران، قوام نامه ای با مداد به روی کاغذی کاهی خطاب به وزیر مختار بریتانیا نوشت، و از وی طلب کمک کرد. متن این نامه (که در شماره ی قبل به چاپ رسید) در خدمت او به منافع بریتانیا آنقدر گویاست که نیازی به تشریح ندارد. مخالفت والی خراسان قوام با رئیس دولت کودتا سید ضیاء (دولت آبادی، ج 4، ص 239) که منجر به دستگیری او توسط کلنل پسیان شد از روی مخالفت او با سید ضیاء به عنوان دست نشانده ی بریتانیا نبود، بلکه همچون مخالفت همه ی صاحبان مکتد در ایران بود که از او در هراس بودند، چه وی اعلام کرده بود که می خواست بر اموال بادآورده آنان چنگ بیاندازد (دولت آبادی، ج 4، ص 247). از همین رو، هم بریتانیا و هم رضا خان خواستار آزادی دستگیر شدگان بودند. تنها کسی که از روی میهن دوستی و دمکراتیسم با او در افتاد دکتر مصدق بود، که تاریخش بسیار شناخته شده است و نیازی به تشریح ندارد.

⁶ اصل این متن در (FO 248/1350, xk 2059) به دست آمده و ترجمه آن برای نخستین بار پس از انقلاب در کتاب جمعه 1357 منتشر شد.

نامهء قوام السلطنه به وزیر مختار بریتانیا در تهران
پس از دستگیری و زندانی شدنش توسط کلنل

محمد تقی خان پسیان*

فدایت شوم، پس از عرض ارادت و تأسف از اینکه از سعادت ملاقات محروم هستم، زحمت افزا می شوم. قریب 50 روز است که بدون هیچ گونه تقصیر و گناه خودم را در حبس، و کسان و بستگانم قسمتی در مشهد محبوس و قسمتی متفرق، تمام اموال و علاقه، حتی اثاثیهء منزل که همراه بوده است ضبط و غارت شده. یقین دارم کلنل پریدکس شرح حال و گزارشات مرا در ایام حبس کاملاً به عرض نرساند، زیرا از داخل محبس و طرز فشار و سختی مأمورین البته بی اطلاع بوده است. اجمالاً از پیشرفتی و بی احترامی آنچه ممکن بود نسبت به من و خانواده ی من فروگذار نشد و فعلاً بعد از تحمل صدمات و مشقات یک هفته است وارد طهران و در عشر آباد محبوس هستم و با کمال حیرتی که از این پیشآمد دارم این مختصر را به جناب مستطاب عالی عرض می کنم هر چند ممکن است بفرمایید مداخله در امور داخلی ایران نخواهید فرمود لیکن نظر به درستی و روابط صادقانه و صمیمانه که در این سه سال با مأمورین دولت فخریه داشته و در هیچ موقع از حفظ منافع آن دولت کوتاهی نکرده ام و از طرف دیگر هم تصور نمی کنم اقدام جناب مستطاب عالی در این مورد حمل بر مداخله شود زیرا آن چه بدون جهت و دلیل بر من وارد شده است جز بر اشتباه و عدم تحقیق محلی [حمل] نمی تواند کرد و در این صورت اقدام جناب عالی برای رفع اشتباه است نه برای مداخله. این است [که] با کمال امیدواری از مراتب شفقت و خیرخواهی جناب مستطاب عالی مسئلت می کنم اقدام مؤثری در جبران و اصلاح این احوال که اساس زندگی مرا به کلی پاشیده است بفرمائید که زودتر به منزل خود رفته باتوجه و مساعدت عالی ترتیبی در زندگانی من داده تا بلکه بتوانم با خانواده و بستگانم از ایران مهاجرت نمایم و از این احسان و شفقت جناب مستطاب عالی مادام العمر رهین امتنان و تشکر باشم. خواهشمندم این مکتوب در خدمت عالی محرمانه بماند و هر اقدامی می فرمائید مستقیماً از طرف خودتان باشد زیرا در صورتی که معلوم شود در این حال با جناب عالی مکاتبه کرده ام بیشتر بر فشار مأمورین و گرفتاری من افزوده خواهد شد.

با ارادت سرشار احترامات فائقه را تقدیم می دارم.

احمد قوام

[اواسط مه 1921]

(* منبع: اصل خط قوام با مداد در آرشیو وزارت خارجه ی بریتانیا: FO (248/1346)

نشان فراماسونری قوام السلطنه*

دکوراسیون شماره 113

از دبیر عالیترین Order امپراطوری هند به فرستادهء مخصوص ماژستهء بریتانیا و وزیر مختار در دربار ایران.

سپتامبر- مورخ 17 اکتبر 1920

عالیجناب

من از طرف جناب استاد بزرگ (گراندامستر) عالیترین لژ امپراطوری هند [بریتانای کبیر] مأموریت دارم [مطالب زیر را] از برای تحویل به جنابعالی احمدخان قوام السلطنه (K.C.I.E.) والی خراسان برای شما ارسال دارم.

(1) نشان شوالیه فرمانده لژ: (Knight Commander of Order

(2) میثاقی حاوی شرطی از برای استرداد مقتضی نشان که من باید پیرو بخش 16 مقررات لژ بخوام از طرف او [قوام] امضا شود، مگر آنکه شما عدم لزوم آن را توصیه کنید.

(3) رونوشتی از مقررات لژ.

(4) یادداشتی پیرامون اطلاعات مربوط به عمل دکوراسیون لژ ستارهء هند (Star of India) و امپراطوری هند و مدال از طرف اعضای شخصی [غیر نظامی] این لژ و حاملین این مدال ها.

(5) رسید لطفاً درخواست می شود.

(6) باید تقاضا کنم که گزارشی در بارهء تشریفات اعطای این نشان برای ثبت به من فرستاده شود.

(7) باید درخواست کنم که از آن جناب [قوام] تقاضا شود که به هنگام تمیزکردن نشان برای پرهیز از صدمه [به آن] از دقت دریغ نفرمایند.

با احترامات فائقه

دبیر عالیترین لژ امپراطوری هند [بریتانای کبیر]

*) FO 248/1350.xK 2059

پس از اینکه رضا خان شریک نا برابر خود سید ضیاء طباطبایی را مرخص کرد، با مأمور اطلاعاتی بریتانیا سرگرد گری (Grey) مشورت کرد و از او پرسید: «چه کسی بایستی نخست وزیر آینده شود؟» گری قوام، برادر وثوق، را پیشنهاد کرد، که گری «بسیار خوب می شناخت» و «مطمئن» بود که، اگر کسی می توانست ادامه ی کار مشاور مالی بریتانیا در ایران، آرمیتاژ سمیت (Armitage-Smith)، را تأمین کند، قوام می بود. اما گری به رضا خان گفت که قوام در زندان تهران بود. دیکتاتور نظامی جدید رضا خان اظهار داشت که او را بلافاصله آزاد خواهد کرد، و سپس او را به مقام نخست وزیری منصوب

کرد.⁷ نامه ی عاجزانه قوام از به وزیر مختار بریتانیا در تهران اثر «مثبت» خود را گذاشت، و وی را به صدارت رساند.

برای تشکیل کابینه ی خود، قوام السطنه یکی از شخصیت های خوشنام دکتر محمد مصدق را، که با کودتای سید ضیاء الدین مخالفت کرده بود، به همکاری دعوت کرد. باید توجه داشت که پیش از آن مشیرالدوله در تابستان 1299 از مصدق خواسته بود وزارت عدلیه را در کابینه ی او بپذیرد، اما وزیر مختار بریتانیا با انتصاب او مخالفت ورزیده بود.⁸ مصدق، نظر به حضور مشاوران مالی بریتانیا در آن وزارتخانه (یعنی آرمیتاژ-سمیت [Armitage-Smith] و همکارانش، که از زمان دولت وثوق در آن وزارت خانه مشغول بودند)، از قبول سمت پیشنهادی سرباززد و پذیرش خود را به برکناری مشاوران انگلیسی منوط ساخت، یعنی درست مخالفت با دلیلی که موجب شده بود افسر اطلاعاتی بریتانیا گری قوام را به جانشینی سید ضیاء به رضا خان توصیه کند.

بنابراین، به هنگام معرفی کابینه جدید به احمد شاه در نهم خرداد و نیز به مجلس چهارم در اول تیرماه 1300، مصدق حضور نداشت. این کابینه که طی کارش بین رضاخان سردار سپه و نخست وزیرش قوام اختلاف افتاد، در شهریور 1300 استعفا داد. اما قوام مجدداً مأمور تشکیل کابینه شد و دولت جدید خود را در 16 مهرماه به مجلس معرفی کرد، و اکنون که آرمیتاژ-سمیت کنارگذاشته شده بود، مصدق سر انجام سمت وزیر مالیه را پذیرفت. در اینجا نیز باید یاد آور شد که پذیرش این سمت از سوی وی به دنبال دیدار رضاخان سردار سپه از او و اصرار بسیار سردار سپه به مصدق دایر بر لزوم قبول وزارت مالیه در جهت فراهم آوردن اصلاحات در وزارت جنگ و بخاطر «استفاده از کار و عمل [مصدق] به نفع مملکت» صورت پذیرفت، آنهم به شرط اعطای اختیارات سه ماهه برای اجرای اصلاحات مالی پیشنهادی وی به مجلس چهارم. اعطای اختیارات اصلاحگرانه به او با مخالفت برخی از نمایندگان محافظه کار و «مترقی» رو به رو شد، و این عقیده را در ذهن او ایجاد کرد که مخالفت با او به این لحاظ صورت می گرفت که نگذارند او به رفرم در مالیه دست زند.

یکی از مخالفان سرسخت مصدق سلیمان میرزا اسکندری «سوسیالیست» بود. او در جلسه 4 آبانماه 1300 مجلس شورای ملی اظهارداشت که نمی بایستی اختیارات دایر بر تعلیق مقررات حاکم بر وزارت مالیه به مصدق اعطا می شد. او عوامفربیانه افزود که در چنین صورتی وزیر عدلیه عمید السلطنه نیز خواهان اختیارات مشابهی خواهد شد و در نتیجه مجلس بایستی در مدت زمان اختیارات تعطیل می شد.⁹ روشن است که این بحث جز بهانه ای ظاهری در مخالفت با مصدق و اصلاحات پیشنهادی او نبود. مصدق، که با استخدام مستشاران خارجی مخالف بود، گفت که به عقیده او نبایستی روی استخدام آنان اصرار می ورزیدند، «چه ملتی که نمی تواند خانه ی خود را بدون کمک دیگران اداره کند، شایسته ی زندگی نیست. در حالی که موفقیت مستشاران بستگی به مدت قراردادشان دارد، باید اعتراف کنیم که مستشاران هنگامی به سود ما کار خواهند کرد که ما خود وزارتخانه و مجلس خوب و هم چنین افکار عمومی هوشمندی داشته باشیم. من عقیده دارم که یک متخصص ایرانی، در صورتی که از حمایت کافی برخوردار باشد، خواهد توانست به همان خوبی از عهده کار برآید. اما چون حمایتی در کار نیست (چه اگر وجود داشت، آن ایرانی هایی که برای اصلاحات تلاش می کنند با این همه مخالفت روبرو نمی

⁷ W.G.ey, "Recent Persian History," *Royal Asiatic Society* 13, 1926, p. 37.

⁸ نگاه کنید به تلگراف او به لرد کرزن، به تاریخ 9 ژوئیه 1920: FO 371/4909؛ FO 371/4929, October. 1920.

⁹ متأسفانه، دسترسی به مذاکرات مجلس برای من اکنون میسر نیست و این مطالب از ترجمه آنها در بایگانی آمریکا نقل می شود: USNA, 891.80, Roll 33.

شدند)، مستشاران مجبور می شوند از کشور های خارجی حمایت بطلبند، و لذا بر ضد منافع کشور ما کار کنند. من بر این عقیده ام که مادامی که این وضع ادامه دارد، نه یک مستشار خارجی و نه هیچکس دیگری نخواهد توانست در امر اصلاحات توفیق حاصل کند.¹⁰

در این زمان رهبر اپوزیسیون سلیمان میرزا اظهارداشت که اعطای این اختیارات «خلاف قانون اساسی است.» او این اختیارات را «دیکتاتوری» خواند. در 11 آبان 1299، هنگامی که مصدق دریافت که مخالفت رو به شدت می رفت، از سمت خود استعفا داد. استعفای او پذیرفته نشد، و سر انجام در 22 آبان اختیارات به وی تفویض شد. پس از کسب این اختیارات مصدق دو کمیسیون سه نفره تعیین کرد تا هرکدام به درآمد ها و مخارج دولت نظارت کنند. او سپس همه ی حقوق های (موجب) غیر ضروری (درباریان و شاهزادگان) را قطع کرد.¹¹ آنگاه به کارمندان مالیه اخطار کرد که، در صورتی که تقلا کنند با تکیه به دوستان «با نفوذ» مقام خود را حفظ کنند یا ترفیع بگیرند، بلافاصله از کار برکنار خواهند شد. او که خود شخص پر کاری بود و می دید که کارمندان مالیه وقتی برای کارکردن نمی یافتند، ده نفر از فعال ترین کارمندان را انتخاب کرد و، با ترتیب دادن وسایل تغذیه و خواب آنان در ساختمان وزارتخانه، آنان را به کار مداوم برای اصلاحات دعوت کرد. این اقدامات به محبوبیت او در میان کارمندان و حامیان با نفوذ آنان نیفزود. از همین رو، حملات شاهزاده سلیمان اسکندری تشدید شد و مناسبات این دو رو به وخامت گذاشت، تا اینکه در 8 دیماه به اوج خود رسید. بنابر گزارش سفارت آمریکا، در آن روز مصدق، در برابر توهینات سلیمان میرزا در مجلس و اینکه او را دیکتاتور خواند، سلیمان میرزا را «عوامفریب و بیشراف» (demagogue and dishonorable) خواند. سلیمان میرزا با حمله به مصدق در سرسرای مجلس چنان کشیده ای به گوش وی نواخت که مصدق نقش بر زمین شد و از حال برفت. با کمک طبیب وضع او به حال عادی بازگشت.¹²

پس از اینکه سر انجام، برغم مخالفت های سرسختانه محافل وابسته به بریتانیا، مجلس چهارم ناگزیر از موافقت با اختیارات پیشنهادی او شد، اصلاحات سه گانه ی مصدق در مالیه (یعنی موازنه بودجه، رسیدگی به سوابق کارمندان آن، و تنظیم لایحه تشکیلات)، نه تنها موجبات دشمنی خودی ها (سلیمان میرزا) را، که بویژه بیگانگان (انگلیسیان) را با او فراهم آورد. با اینکه سفارت آمریکا در تهران از «بهبود» وضع وزارت مالیه گزارش می داد،¹³ دشمنی بریتانیا با او آنقدر شدید بود که پس از گذشت سال ها سفارت بریتانیا در ایران نتوانست از اظهار نظر زیر خودداری کند:

¹⁰ به نقل از ترجمه انگلیسی آن در آرشیو آمریکا : USNA,891.00. Roll 5. Oct-Dec. 1921.

¹¹ منشی خصوصی احمد شاه در دسامبر 1920 به وزیر مختار بریتانیا خبرداد (Norman to FO, 15 Dec. 1920, WO) که «احمد شاه "مایل است هر ماه 20 هزار تومانی را که می تواند از موجب خود پس انداز کند به خارج منتقل کند.» او می افزاید که می دانست که شاه پیشاپیش «مبالغ قابل توجهی» از کشور خارج کرده بود. مسلماً احمد شاه تنها نبود، و مصدق با آگاهی به این امر قصد داشت جلوی این غارت بودجه ملی را بگیرد.

¹² به نقل از ترجمه انگلیسی آن در آرشیو آمریکا : USNA,891.00. Roll 5. Oct-Dec. 1921. ص 5. (اگر خاطره ام به خطا نرود، روزنامه «ستاره ایران»، که اکنون در اختیار ندارم، نیز ضربه سلیمان میرزا به مصدق را گزارش کرد. اما، با توجه به لحن مؤدبانه ای که مصدق همواره، حتی در مورد رضا شاه و پسرش، رعایت می کرد، اطلاق «بی شرف» یا معادل آن از سوی مصدق بعید به نظر می رسد.)

¹³ پیشین، ص 6.

مصدق، [پس از] انتصابش به وزارت مالیه در ژوئن [کنا/۱۴] 1921 و طی شش [کذا] ماه وزارتش، کوشید اجازه تصفیه و اصلاح وزارتخانه خود را به دست آورد و چنین نیز کرد. او به اخراج دستجمعی برخی [از کارمندان] دست زد، اما در باز سازی آنچه ویران کرده بود کاملاً ناتوان بود.^{۱۵}

شبهه همین اظهار نظر ها سال ها بعد نیز تکرار شد، که نشانه ایست از کینه سیراب ناشدنی مأموران بریتانیا نسبت به مصدق. با این همه، وزیر مختار بریتانیا در آن زمان نتوانست از ذکر درستکاری مصدق در مقام وزارت مالیه خودداری کند.^{۱۶} بدین سان، دیده می شود که اعطای وزارت به مصدق بخاطر استفاده از نام نیک او بود، و هنگامی که او بر اصلاحات خود پافشرد، قوام حاضر نشد حمایت خود را تا به ثمر رساندن پیشنهاد های اصلاحی او ادامه دهد.

در این زمان نکته ی جالب توجه در مورد قوام اینست که، برغم عضویت اش در حزب دمکرات مشروطه خواه و رسیدنش به وزارت با حمایت آن حزب، در اولین روز نخست وزیری خود که به مجلس می رفت در رکاب عین الدوله صدر اعظم مستبد ضد مشروطه بود، و ولینعمت پیشین به منشی پیشین، که زیر بازوی او را می گرفت، تکیه می داد (دولت آبادی، ج 4، صص 48-247).

یکی دیگر از اقدامات قوام سرکوب نهضت رهایی بخشی بود که تحت رهبری میرزا کوچک خان بلافاصله پس از شروع نخستین جنگ جهانی آغاز شده بود. چون در کتابی قطور مفصلاً به شرح رویداد و تحلیل آن جنبش، سیاست دولت، بریتانیا، و سیاست شوروی پرداخته ام،^{۱۷} در اینجا به اختصار به این مسئله می پردازم.

دولت تزاری و بریتانیا طی سال ها برای سرکوب آن نهضت کوشیدند و موفق نشدند. با ورود مشیرالدوله مذاکراتی با دولت در تهران آغاز شد، اما پس از استعفای او پیش آمدن صدارت سپهدار رشتی و سپس دولت کودتایی سید ضیاء-رضاخان سرکوب این نهضت ادامه یافت. پس از ورود نخستین سفیر تام الاختیار شوروی روتشتاین به ایران در بهار 1300، اقدام برای رسیدن به مصالحه از سر گرفته شد، بویژه اینکه در اثر تند روی های برخی از جنگلیان سابق، چون احسان الله خان، و جناحی از کمونیست های ایرانی و قفقازی بین کوچک خان و مؤتلفان کمونیست اش نثار ایجاد شده بود. روتشتاین که، بنابر دستور لنین، دست اندر کار پایان دادن به نهضت جنگل بود با کوچک خان مراداتی برقرار ساخت و در عین حال از کمک به رضاخان سردار سپه دریغ نمی ورزید. از سوی دیگر، قوام السلطنه به استقراض از بانک انگلیسی شاهنشاهی روی آورد تا برای لشکر کشی علیه نهضت توسط رضاخان امکانات مالی فراهم آورد. در حالی که سیاست جدید شوروی کمونیست ها را از ادامه ی مبارزه منع می کرد و خروج ایشان را همراه احسان الله خان از ایران ترتیب می داد، کوچک خان از تسلیم به رضا خان و توصیه های روتشتاین سرباز زد و تا آخرین دم رزمید. همکاری قوام با رضاخان

¹⁴ در واقع وزارت مصدق از 8 مهر ماه تا 29 دیماه 1300 بود، که در اثر مشاجره سلیمان میرزا با وی به پایان رسید. نگاه کنید به زهرا شجعی، *نخبگان سیاسی ایران*، تهران 1372، ج. 3، ص 136.

¹⁵ نگاه کنید به یادداشت شخصیت ها : 1927 (FO 416/81).

¹⁶ نامه مورخ 22 مه 1301/1922 : FO 371/ E 658.

¹⁷ در این مورد نگاه کنید به کتاب زیر که ترجمه ی فارسی آن در دست انتشار است:

C. Chaqueri, *The Soviet Socialist Republic of Iran, 1920-1921. Birth of the Trauma*, University of Pittsburgh, Pittsburgh, 1995.

و بریتانیا برای سرکوب نهضت جنگل با اعدام جنگلیان و کمونیست های دستگیر شده در رشت و انزلی قرین موفقیت شد. کمیته ی مرکزی حزب کمونیست ایران طی نامه ای به لنین نسبت به سیاستی که روتشتاین مجری آن بود و به کشتار انقلابیون انجامیده بود اعتراض شدید کرد.

در این دوران از نخست وزیری، قوام به کار «مهم» دیگری دست زد. یکی اعطای منابع نفتی شمال ایران به شرکت های آمریکایی بود. علت عمده ی این امر، به غیر از منافی که چنین قراردادهایی برای هیأت حاکمه داشت، مبالغ دریافتی می بایستی به بودجه ی دولت کمک می رساند، که تقریباً تمام درآمد های ناچیزش از شرکت نفت جنوب را در اختیار رضا خان برای مصارف نظامی می گذاشت. اعطای این قرار دادها مورد مخالفت شوروی قرار گرفت، که ادعا می کرد که، مطابق قرارداد 1921 ایران و شوروی که طی آن شوروی از همه ی امتیازات روسی در شمال ایران صرفنظر کرده بود، ایران حق نداشت آن ها را به دولت سومی واگذارد. به هر رو، این قراردادها فسخ شدند و قوام نتوانست طی دو سه دوره صدارت خود کاری از پیش ببرد و ناتوانی اش زمینه را برای چنگ اندازی رضا خان به صدارت و سپس سلطنت فراهم آورد.¹⁸ پس از سقوط قوام که با مخالفت شوروی و نیروهای دمکرات «بلوک ملیون» روبرو شده بود، قوام ناچار از کناره گیری از سیاست شد. حزب کمونیست ایران در تحلیلی که از دولت قوام به دست داد، از جمله یاد آور شد که «موج نفرت خشمگینی که در آسیا علیه امپریالیسم غرب سر بلند کرده بود ایران را نیز فرار گرفت ... تفقیر اقتصادی کشور، که از بازار روسیه جدا شده بود و در معرض ویرانی کامل قرارداشت، استثمار بیشرمانه توسط انگلیسان، و شخص ، قوام السلطنه، سرسخت ترین هوادار بریتانیا، اتحاد تمام احزاب و عناصر ملی را، که در داخل و خارج پارلمان یک بلوک ملی به وجود آورده اند، فراهم ساخت. ... در 20 ژانویه 30/1923 دی 1301، بلوک ملیون دیگر به یک نیروی سیاسی کاملاً متشکل بدل شده بود و اکثریت نمایندگان مجلس را به دور خود گرد آورده بود، و در 25 ژانویه زیر شعار "مرگ بر ارتجاع،" "مرگ بر امپریالیسم انگلیس،" و "زنده باد استقلال ایران و اتحاد نزدیک آن با روسیه ی شوروی!" این بلوک [ملیون] قوام السلطنه ی ارتجاعی را سرنگون ساخت و دولت جدید ملی به صدارت ناسیونالیست رادیکال مستوفی الممالک را تشکیل داد.»¹⁹

قوام پس از چند ماه از طرف رضا خان متهم به توطئه برای قتل او گردید، و در اکتبر 1923/آبان 1302 به اروپا تبعید شد، اما در اثر وساطت برادرش وثوق توانست در آخر 1928 به ایران بازگردد و در املاک خود در لاهیجان به دور از سیاست زندگی کند. اجبار او به بازگشت ظاهراً بخاطر به ته کشیدن امکانات مالی او بود، که در قمارخانه ها و مجالس خوش گذرانی اروپا از دست رفته بود. پس از برکناری رضا خان در شهریور 1320 او از نو وارد صحنه ی سیاسی شد.

¹⁸ دوران صدارت او در ماه های خرداد-مهر 1300، آبان 1300 تا بهمن همان سال، و سپس بهمن 1300 تا بهمن 1301 بود. بنگرید به:

FO 406/84, p. 90.

¹⁹ نگاه کنید به: (3-122, pp. *l'Internationale Communiste*, no. 24, juin 1923, "Le communisme en Perse") و

ترجمه ی آن در: *اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دمکراسی، و کمونیستی ایران، ویراستار خسرو شاکری، 23* جلد، فلورانس و تهران، 1347-1357، ج 6، صص 8-107.



قوام السلطنه در لشت نشا

همکاری قوام با آلمان هیتلری و دولت نظامی و تجاوزگر ژاپن. یکی از نکاتی که در مورد قوام در این دوران براساس اسناد آرشیو های آلمان، آمریکا، و بریتانیا مسجل شده است، اما کمتر از آن سخن رفته است، همدستی او با گروهی از عناصر هیئت حاکمه و هدایت آنان برای یک کودتا علیه رضا شاه با همکاری با آلمان نازی است. دانسته است که زمان روی کار آمدن هیتلر رضا شاه با آلمان نازی نزدیک شد، تا جایی که نطق های هیتلر به طور کامل توسط سیف آزاد، موجب بگیر سفارت آلمان، ترجمه و در مطبوعات منتشر می شد.²⁰ در این دوران، ایران به یکی از پایگاه های جاسوسی و تبلیغاتی آلمان هیتلری بدل شد. هواداری از آلمان نازی، نه فقط در میان مردم ساده و از دنیا بی خبر، که

بویژه در میان سیاستمداران و افسران ارتش جان گرفت. پس از برکناری رضا شاه بخاطر همکاری او با آلمان فعالیت های شبکه ی آن کشور در ایران ادامه یافت. در رأس آن دو افسر اطلاعاتی آلمان، فرانتس مایر (Mayr) و گوماتا قرار داشتند، و انگلیسیان در پی دستگیری ایشان بودند. در 1941، گوماتا موفق به فرار از ایران شد؛ مایر هم از چنگ مأموران انگلیسی گریخت، اما کیف اسنادی از او باقی ماند، که موجب لو رفتن بخشی از شبکه ی آلمان در ایران شد، از جمله همکاری سرتیپ زاهدی با مایر. مایر سرانجام همراه با کیف دیگری حاوی اسناد دیگری دستگیر شد و کل شبکه ی آلمان لو رفت. در ضرب اول، دویست تن از اعضای شبکه دستگیر شدند، که نامه های مهمترین آنان به قرار زیر بود: سرلشگر آق اولی، سرلشگر پورزند، احمد متین دفتری، سرتیپ زاهدی، ملا کاشانی، صادق صادق مستشار الدوله، حبیب نوبخت، علی هیئت، و سجادی. رابطه ی آنان با مایر توسط شخصی به نام حسام وزیری تأمین می شد. آنان جلسه ای با مایر، عامل سازمان جاسوسی ارتش (Abwehr) هیتلری، در منزل شخصی به نام نقیب زاده مشایخ برگزار کرده بودند تا سازمانی به نام «حزب ملی» ایجاد کنند.²¹ در همین ارتباط آشکار شد که به دنبال یک سلسله کوشش ها از پیش، در اوایل 1941 جریانی به نام «کمیته ی ملی» با شرکت یزدان پناه، قوام السلطنه، سرتیپ قدیمی، ابراهیم حکیم الملک، مستشار الدوله و حسین علی قره گوزلو²² تشکیل شده بود و قصدش کودتا علیه رضا شاه بود. این کودتا ازین رو رخ نداد که وزیر مختار آلمان ایتل (Ettel)، بنابر تمایل اس.د. (SD)، اداره جاسوسی وزارت خارجه، برخلاف آبرور، معتقد بود که رضا خان خواست آنان را ارضاء می کرد و لزومی به کودتا نبود.

²⁰ دختران شاه، بویژه اشرف، از خوانندگان این نطق ها بودند. نگاه کنید به:

“German Activities in Iran,” IOR- L/PS/12/3513; Letter of British Embassy, Angora, 1’6/12/1939, FO 237/57/G/39; I.S., no. 15, 27 July 1940, FO 416/98; Military Attaché Report, 29 August 1945, F.O. E6383/70/34.

²¹ “Iran, Political Crisis,” 16 September 1943, OSS Report, USNA; US Embassy Report, 20 November 1948, USNA, 891.00/11-2048; Secret Note, G 150/78/44, in FO 248/1442; Top Secret Report, 1943, FO 248/1442; Lascelles to Eden, 27 July 1944, FO 406/82.

²² بنابر نوشته ی مورخ الدوله سپهر، معتمد قوام (مقالات سیاسی، تهران، 1340، ص 18)، قوام خود قره گوزلو را در تابستان 1942 به آلمان فرستاده بود. بنگرید به:

Ralph Kauz, *Politische Parteien und Bevölkerung in Iran*, p. 51.

قوام خود هرگز با مایر یا دیگر مأموران آلمان تماس شخصی نگرفت. تماس گروه با دولت هیتلر توسط دو نفر انجام می گرفت، یکی قره گوزلو و دیگری برادر انگلوفیل قوام وثوق، که مورد اطمینان قوام بود و به او ظن همکاری با آلمان نمی رفت، اما سفیر آلمان ایتل به او اطمینان نداشت و او را یک همکار قدیمی بریتانیا می دانست. دستگیری گروه اول همکاران آلمان، در اثر بجای ماندن چمدانی حاوی از اسناد جاسوسی مایر، چند روز پس از نخستین دور زمامداری قوام روی داد. نخست وزیر پیشین سهیلی با این دستگیری ها مخالف بود. جالب اینست که، از طرف دیگر، قوامی که تازه زمامدار شده بود، به هنگام دستگیری دسته ی اول شبکه، در مخالفت با افکار عمومی تهران و نمایندگان مجلس، که احساساتی آلماندوستانه داشتند، و دستگیری ها توسط متفقین را خلاف قانون ایران و پیمان مودت 1942 می دانستند، بر دستگیری همکاران دیروزی خود صحنه گذاشت.²³ سفیر آمریکا در یفوس این «آمادگی به همکاری» از سوی قوام را نوعی (سهمی از برای همه/ *pars pro toto*) در آمادگی اصولی خویش برای همکاری با متفقین ارزیابی کرد.²⁴ قوام با دستگیری چهل تن از متهمان اظهار موافقت کرد، اما برای خالی نبودن عریضه خواست که ظرف 24 ساعت اتهامات کتبی علیه آنان ارائه شود!

یک گزارش اطلاعاتی بریتانیا همچنین می آورد که گزارش شده بود که قوام در اوایل سال 1942 وارد تماس با نماینده ی دولت ژاپن در تهران شده بود، و در سال 1942، به هنگام نخست وزیری اش، پیام هایی از مأموران دولت آلمان نازی دریافت کرده بود، «بدون آنکه ما را مطلع سازد»! انگلیسیان این امر را در ژانویه 1944 به اطلاع شاه رساندند. این گزارش همچنان او را مردی «زیرک»، اما «موزی، دسیسه چین و غیرقابل اطمینان» ولی دارای مناسبات «دوستانه» با بریتانیا دانست.²⁵ علت عدم دستگیری نخست وزیر توسط ارتش بریتانیا در ایران این بود که یک ژنرال انگلیسی به نام ادوارد، که قوام را مردی زیرک به حساب می آورد و می دانست که می شد از او سود برد، مانع از دستگیری وی گردید.²⁶ پس از اینکه سفارت بریتانیا بالاخره به همکاری قوام هم با دولت هیتلر و هم دولت ژاپن پی برد، سفیر در تهران دلیل عدم دستگیری وی و همکاری با او را در گزارش زیر به وزارت خارجه اش این گونه توجیه کرد:

آشکار است که قوام، چه پیش و چه پس از اشغال ایران توسط متفقین، خود را نزد آلمانی ها بیمه کرده بود. اینکه او توانسته بود چنین کاری را بکند بدون آنکه کسی از آن مطلع شود چه بسیار از زرنگی او و عدم پایبندی وی به اصول حکایت می کند.²⁷ بر اساس اسنادی که تا کنون در برابر ما قرار دارد، به نظر نمی رسد که قوام از نظر سیاسی متمایل به آلمانی ها یا بر ضد متفقین بوده باشد. او تنها نگران این بود که روابطش با هر دو طرف خوب باشد، بدون آنکه خود را بنحوی غیرقابل بازگشت به یک طرف متعهد سازد. - یک بازی معمولی ایرانیان که بندرت اینگونه ماهرانه انجام می گیرد. این کاملاً ممکن است که اکنون، اگر [مجدداً] نخست وزیر شود، از

²³ Ralph Kauz, *Politische Parteien und Bevölkerung in Iran*, pp. 50-52.

²⁴ اسناد مناسبات خارجی آمریکا (Foreign Relations) به نقل از پیشین.

²⁵ "Personalities of Persia," compiled by Trott, FO 371/40224.

²⁶ خاطرات ژنرال ادوارد، به نقل از مهدی نیا، *زندگی سیاسی قوام*، تهران، 1365، ص 178.

²⁷ گفتنی است که قبول یک چنین بازیگر بدون اخلاق سیاسی از جانب مأموران بریتانیا همچنین عدم پایبندی خود انگلیسیان به اصول اخلاقی را می رساند. همین «گذشت» را انگلیسیان در مورد تقی زاده رعایت کردند که پس از همکاری با بریتانیا تا پیش از جنگ جهانی اول، طی همان جنگ در خدمت دولت رایش آلمان، دشمن بریتانیا، قرار گرفت، و دو باره پس از پیروزی بریتانیا در جنگ به خدمت بریتانیا در آمد.

خدمت به ما دریغ نخواهد داشت، چه او خواهد دانست که نان او را در کدام سمت شیرمالی می کنند.^{۲۸}

بنابر اسناد بریتانیا و آلمان، از سال 1939 به بعد، قوام دست اندر این کار بوده بود، تا با همکاری سازمان جاسوسی ارتش آلمان هیتلری رضا شاه را با کودتایی ساقط کند و خود بجای وی بنشیند.^{۲۹} هنگامی که، پس از دستگیری مایر و به دست آمدن چمدان دوم او که حاوی اسناد دیگری بود، سفارت بریتانیا در تهران به همکاری قوام با آلمان پی برد، قوام دیگر ناچار از کناره گیری شده بود. بریتانیا او را دستگیر نکرد، اما همچون مهره ی لطمه دیده در انبان خود حفظ کرد تا دیگر روزی از او استفاده کند. علت اینکه کودتایی، چه پیش و چه پس از برکناری رضا شاه رخ نداد این بود که، برخلاف بخش جاسوسی ارتش هیتلر، سفیر اتلِ رضاشاه را مدافع منافع آلمان در ایران می دانست، و، از سوی دیگر، به قوام و برادرش اطمینان نداشت و آن دو را عمال بریتانیا می دانست. پس از دستگیری مایر و عمال «ایرانی» اش دیگر حتی چنین امکانی هم وجود نداشت

بازگشت قوام به نخست وزیر پس از شهریور 1320. پس از فروغی و سهیلی، قوام سومین نخست وزیر ایران بود که در فردای شهریور 1320، با حمایت آمریکا، شوروی و بریتانیا، در مرداد ماه 1321 به زمامداری رسید. این بار نیز، برغم مخالفت شخصی سفیر بریتانیا، سر ریدر بولارد که متمایل به حزب کارگر بود و قوام را شخصی مرتجع می دانست، انگلیسیان با صدارت او موافقت کردند به شرط آنکه چند تن از وزیران مورد نظر آنان را به عضویت کابینه بپذیرد. این کار توسط یک افسر ارتش انگلیس به نام ادوارد، که در زمان دستگیری قوام توسط کلنل پسیان در مقام افسر اطلاعاتی بریتانیا در مشهد بود و قوام را می شناخت انجام گرفت.^{۳۰}

بنابر قول مأموران اطلاعاتی بریتانیا، قوام در درجه ی اول اقوام و دوستانش را به گرد خود آورد. او سخت کوشید وزارت جنگ را در اختیار بگیرد، اما نتوانست از پس «شوق شاه جوان برای کنترل ارتش برآید». رودرویی شاه با او در رویداد «بلوای نان» (17 آذر 1321) ظاهر شد. بنابر این ارزیابی، قوام بخوبی از عهده مقابله با «بلوای نان» برآمد و توانست اقتدار دولت را برقرار سازد. اما از آن پس وی دست اندر کار «دسیسه چینی های کوچک» و «رفیق بازی» یا «حمایت از اطرافیان» شد، و لذا در بهمن 1321 ناگزیر از استعفا شد. از آن پس دیگر او کم و بیش آشکارا متهم به «محرک اصلی» رویداد «بلوای نان» گردید. گزارش اطلاعاتی بریتانیا او را «براستی کهنه پرست (old-fashioned) تر و انعطاف ناپذیر تر» از آن دانست که بتواند خود را با زندگی نو سیاسی آن روز «انطباق دهد».^{۳۱}

سفیر آمریکا در مورد «بلوای نان» می نویسد که در واقع علت روشن «بلوا» کمبود نان بود، ولی علل عمیق سیاسی ای هم وجود داشتند. بنابر نظر سفیر، دانشجویان با دسیسه چینی به جلوی مجلس آورده شده بودند تا از کمیود نان برای مقاصد سیاسی استفاده شود، اما خود «بلوا» بطور خودبخودی رخ داده بود.^{۳۲} در همین اثنا بود که شاه از قوام خواسته بود که استعفا بدهد، ولی قوام، با دریافت حمایت

²⁸ Sir Reader Bullard to F.O., FO 371/40180; in Kauz, *Politische Parteien*, p. 53.

²⁹ در این مورد نگاه کنید به بررسی دقیق در کتاب زیر:

Ralph Kauz, *Politische Parteien und Bevölkerung in Iran*, pp. 49-55.

³⁰ به نقل از ترجمه ی خاطرات افسر انگلیسی در کتاب مهدی نیا (زندگی سیاسی قوام، صص 2-70).

³¹ گزارش اطلاعاتی مورخ مه 1946 (FO 405/84).

³² "Iran, Political Crisis," 16 September 1943, OSS Report, USNA.

متفقین، این پیشنهاد را رد کرده بود.^{۳۳} با این همه، بنابر نظر سفیر آمریکا در ایران، «بخش بزرگی از مسئولیت بلوای [نان] در دسامبر ۱۹۴۲ باید دقیقاً به دوش قوام گذاشته شود.»^{۳۴} ولی بنابر نظر مأمور اطلاعاتی بریتانیا ترآت (Trott)،^{۳۵} قوام با سرکوب «بلوا» «بدون تردید خدمت بزرگی به استقرار مجدد نظم انجام داد.» در این هنگام بود که او را متهم می کردند که می خواست با افزایش قدرت خود پهلویان را براندازد و خود به ریاست جمهوری برسد. از قول او آورده اند که پس از آخرین کابینه ی فروغی هنگامی که ازو خواسته شده بود کابینه تشکیل دهد، او گفته بود: «من سمت نخست وزیر را نخواهم پذیرفت، اما مقام ریاست جمهوری ایران را قبول خواهم کرد.»^{۳۶} اما، چنانکه دیدیم، وی حاضر شد مقام صدارت را بپذیرد، چون آن را راهی برای افزایش قدرت خود برآورد می کرد.

اگرچه حزب توده در این زمان از قوام حمایتی محدود کرد، اما حاضر نشد به پیشنهاد او برای عضویت در کابینه ی جواب مثبت گوید،^{۳۷} هدف قوام ازین کوشش تأمین حمایت سه دولت متفقین بود تا بتواند آن «پسر» را واژگون کند و خود به حکومت مطلق برسد. بی سبب نبود که پیشه وری، که او را از دوران جنگل خوب می شناخت، در آژیر پیرامون «بلوای نان» نوشت: «یکی از بازیگران این صحنه ی عجیب، از قراری که شنیده ام، آقای قوام السلطنه است. این پیرمرد جاه طلب در خفه کردن آزادی تاریخ طولانی و شگفتی دارد، و بطور تحقیق در دسته بندی و در خراب کردن عناصر آزادیخواه و اغفال مردم پاک و ساده اعجوبه ی غریبی است.»^{۳۸}

در این دوران بود که قوام یک بار دیگر دکتر میلسپوی آمریکایی را (۱۲ نوامبر ۲۱/۱۹۴۲ آبان ۱۳۲۱) برای همان سمت قبلی خزانه دار کل کشور به مجلس سیزدهم پیشنهاد کرد و به تصویب رساند. این بار نیز این مصدق بود که بخاطر مخالفت مردم (بازاریان، مغازه داران، و زحمتکشان گوناگون که از سیاست اقتصادی تبعیضی او در زمان سخت جنگ صدمه دیده بود، و نیز بخاطر مغایرت اختیارات او با قانون اساسی) در مجلس برای برکناری او مبارزه کرد و موفق هم شد.^{۳۹} نکته ی مهم دیگری که مربوط به سیاست استعمار پروری قوام است استخدام مستشاران نظامی آمریکا و باز سازی ژاندارمری به ریاست ژنرال شوارتسکف (Schwarzkopf) بود، که، جدا از مضار آن در همان سال های جنگ و بلافاصله پس از آن، یکی از وسیله های بعدی موفقیت کودتای ۲۸ مرداد شد. شایسته ی ذکر است که، بنابر نوشته ی یک محقق آمریکایی،^{۴۰} شوارتسکف در آن زمان از طرف (Office of Strategic Studies)، دفتر مطالعات استراتژیک آمریکا استخدام شد که تا قبل از تأسیس سیا نقش آن را ایفا می کرد. بنابر نوشته ی همین محقق آمریکایی، شوارتسکف از همان زمان شالوده ی اساسی فعالیت های بعدی سیا در ایران را ریخت. همچنین طی بحران آذربایجان، هنگامی که حزب توده به حضور شوارتسکف در

³³ "Tehran Riots of December 8, 1942," Report by Ambassador Louis Dreyfus, 21 December 1942, USNA/891.00/1981.

³⁴ "Iran, Political Crisis," 16 September 1943, OSS Report, USNA.

³⁵ "Personalities of Persia," compiled by Trott, FO 371/40224.

³⁶ "Iran, Political Crisis," 16 September 1943, OSS Report, USNA.

³⁷ بنگرید به ف. کشاورز، *من متهم می کنم کمیته ی مرکزی حزب توده ایران را*، تهران، ۱۳۵۷، چاپ دوم، ص ۱۰۸. بنابر همین نوشته سهیلی نیز از حزب توده برای شرکت در کابینه دعوت کرده بود، اما رهبران حزب آن را نپذیرفته بودند.

³⁸ جامی، *گذشته چراغ راه آینده است*، ص ۳۷۷.

³⁹ کی استوان، *سیاست موازنه ی منفی در مجلس چهاردهم*، تهران، ۱۳۲۹، ج. ۲، صص ۸۹-۱۱۰.

⁴⁰ M.H. Lytle, *The Origins of the Iranian-American Alliance, 1941-1953*, New York, 1987, p. 28, cited in Kauz, *Politishe Parteien*, p. 48.

ژاندارمری حمله می کرد، قوام از در حمایت او در آمد، و پس از پایان قراردادش در پائیز 1325، برغم اعتراضات حزب توده، آن قرارداد را از نو تمدید کرد.⁴¹

سیاست قوام در مورد بازکردن درهای ادارات کشور به روی مستشاران آمریکایی چنان سخاوتمندانه بود که موری (Murray) مشاور بخش خاور نزدیک وزارت خارجه ی آمریکا و سفیر بعدی آن کشور در ایران در ارزیابی خود از این سیاست نوشت:

واقعیت روشن این است که بزودی ما در وضعیتی خواهیم بود که در عمل ایران را از طریق گروهی از مشاوران آمریکایی «اداره کنیم»، مستشارانی که دولت ایران مشتاقانه می جوید و دولت بریتانیا توصیه می کند،⁴²

پس از «بلوی نان» دولت قوام سقوط کرد، اما وی نتوانست مدت زیادی از قدرت دور بماند، و در آخر تابستان 1943 خواستار ملاقات با شاه شد، اما شاه خواست او را رد کرد. لکن، سرانجام، شاه او را در اول سپتامبر/10 شهریور 1322 به مدت دو ساعت به حضور پذیرفت. در مورد مطالب و نتایج ملاقات نظرات متناقضی وجود داشت.⁴³ به هر رو، او موفق نشد به قدرت چنگ بباندازد و در کمین نشست تا به هنگام بحران دیگری با عرضه ی خود چون ناجی کشور بتواند به قدرت مطلقه کشور دست اندازد.

قضیه ی آذربایجان زمینه ی نخست وزیری مجدد قوام. در مورد قضیه ی آذربایجان و فرقه ی دمکرات کتب چندی به فارسی و آذری، و نیز برخی زبان های اروپایی نوشته اند. کتب فارسی عمدتاً از دید هیئت حاکمه وقت نوشته شده اند، حتی اگر پس از سقوط شاه منتشر شده باشند. کتبی که به زبان های انیرانی نوشته شده اند، و برغم کمبود ها، حاوی اسناد تاریخی جدی و تحلیل های نسبتاً بیطرفانه هستند، به ترتیب تقویمی به قلم نویسندگان زیر اند: پرویز همایون پور،⁴⁴ لوئیز لسترانژ فاست،⁴⁵ رالف کائس،⁴⁶ جمیل حسنلی،⁴⁷ و چند مقاله ی تحقیقی که مستقیماً به موضوع مربوط می شوند.⁴⁸ کتاب های

⁴¹ Ibid., pp. 155, 202, 221.

⁴² Dated August 1942, in Foreign Relations of the United States, vol. 4, 1943, p 242; cited in Kauz, *Politische Parteien*, p. 47.

⁴³ "Iran, Political Crisis," 16 September 1943, OSS Report, USNA.

⁴⁴ P. Homayounpour, *L'Affaire d'Azerbaïdjan*, Lausanne, 1966.

⁴⁵ Louise l'Estrange Fawcett, *Iran and the Cold War. The Azerbaijan Crisis*, Cambridge, 1992.

⁴⁶ Ralph Kauz, *Politische Parteien und Bevölkerung in Iran: Die Hezb-e Demokrät-e Irân und ihr Führer Qavāmo s-Saltanā*, Berlin, 1995.

⁴⁷ Jamil Hasanli, *Guney Azerbajanda Sovet-Amerika-Ingiltera gareshidormasi, 1941-1945* (رویارویی 1941-1946) (شوروی، آمریکا و انگلستان در آذربایجان جنوبی، Baku, 2001; Dj. Gasanli, *Iuzhnyi Azerbaidzhan: Nachalo kholodnoi voiny*; Baku, 1998; J. Hasanli, *At the Dawn of the Cold War. The Soviet-American Crisis over Iranian Azerbaijan, 1941-1946*, Lanham (MD), 2006.

و ترجمه ی فارسی بخش هایی از روایت آذری آن توسط منصور همای: *فراز و فرود فرقهء دمکرات آذربایجان*، تهران، 1383؛ و نیز

Fernande Scheid Raine, "Stalin and the Creation of the Azerbaijan Democratic Party in Iran," *Cold War History*, vol. 2, no. 1 (WWCIS, Washington DC), October 2001, pp. 1-38; an abbreviated excerpt from author's dissertaion, *Stalin, Bagirov, and Soviet Policies in Iran, 1943-1946*, Yale University, 2000.

⁴⁸ Robert Rossow, "The Battle of Azerbaijan," *Middle East Journal*, Winter 1956; N.E. Yegorova, "Iranskii krizis' 1945-1946 gg. Po Rassekrechennym arkhivnym dokumentam," *Novaia i noveishaia istoriia*, no. 3, 1994, PP. 24-42; N.E. Yegorova, "The Iran Crisis' of 1945-46: A View from Russian

دیگری نیز نگاشته شده اند، اما یا عاری از سندیت لازم هستند و به تکرار دانسته ها بسنده می کنند، یا، چون کتاب حمزوی،^{۴۹} برغم اسناد قابل استفاده اش، از موضع ایدئولوژیک دستگاه پهلوی تقریر شده اند. برخی کتب و مقالات نیز، ضمن تحلیل آغاز جنگ سرد، به قضیه ی آذربایجان پرداخته اند.^{۵۰} خاطرات دست اندرکاران ایرانی و انیرانی نیز، با در نظر گرفتن جنبه ی ذهنی و متنوع نویسندگان آن ها، نیز قابل استفاده هستند. مهمتر از همه اسناد آرشیو های بریتانیا، آمریکا، جمهوری آذربایجان، اتحاد شوروی، گرجستان، فرانسه، و خود ایران هستند که بعضاً مورد بهره برداری قرار گرفته اند. با این همه، هنوز قضیه ی آذربایجان در ابرهای تیره ای از ذهنی گری، مواضع ایدئولوژیک، شوونیسم، و غیره گرفتار است، و در انتظار بررسی بیطرفانه. در اینجا فرصت این نیست که به کل قضیه بپردازیم؛ ناچار، در حد امکان تا آنجا که به دوره ی صدارت قوام السلطنه مربوط می شود بسنده خواهیم کرد.

تدارکات تجزیه ی آذربایجان از زمانی آغاز شد که رهبران انقلابی جمهوری آذربایجان، چون نریمانف و همکاران او از دوره ی حزب همت، یا به مرگ «طبیعی» مردند، یا در تصفیه های استالینی سال های آخر دهه ی ۱۹۳۰ از میان برداشته شدند، و باند آدمکش باقرآف به قدرت رسید، مردی که بعد از انقلاب اکتبر چون مأمور اطلاعاتی حزب شوونیست مساوات آذربایجان علیه بلشویک ها فعالیت کرده بود. در همین زمان بود که در میان شصت هزار ایرانی مقیم قفقاز یا آسیای مرکزی، که بخاطر علاقمندی به وطن خود حاضر نشدند ترک تابعیت ایران کنند و توسط شوروی به ایران اعزام شدند، عده ای مأمور اطلاعاتی (NKVD/KGB) به ایران اعزام شدند تا نه فقط اطلاعات لازم را در امور ایران و فتح آن به مرکز خود ارسال دارند، بلکه همچنین پیشقراولانی باشند که به هنگام تسخیر آذربایجان توسط باقرآف کار فتح را تسهیل کنند.^{۵۱} به همین منظور بود که به هنگام عقد قرارداد با آلمان هیتلری حدود مناطق مورد علاقه ی دست اندازی خود در ایران تا خلیج فارس را به آلمان ها اطلاع داد.^{۵۲} پس از اشغال ایران توسط متفقین، باقراف دست به کار تدارکات تجزیه آذربایجان ایران و بلعیدن آن توسط جمهوری شوروی تحت اختیار خود شد.^{۵۳} هدف او تنها افزودن مناطق حاصلخیزی به جمهوری آذربایجان نبود - او حتی تهران را در مرزهای «مأم میهن آذربایجان» قرار می داد^{۵۴} - بل می خواست با افزودن منطقه وسیع تری با امکانات تولیدی و جمعیت قابل ملاحظه ای موقعیت خود را در رهبری حزب کمونیست شوروی تقویت کند.^{۵۵} اما پس از مدتی استالین، با توجه به دشواری های نبرد علیه آلمان و حفظ اتفاق

Archives,” Cold War International History Project, Working Paper, no. 15, Woodrow Wilson Center for Scholars, (Internet Edition), May 1996.

⁴⁹ A.H. Hamzavi, *Persia and the Powers*, London, 1948; R.W. Van Wagenen, *The Iranian Case, 1946*, New York, 1952

⁵⁰ Daniel Yergin, *Shattered Peace. The Origins of the Cold War*, New York, 1977/1990; William Eagleton, *The Kurdish Republic of 1946*, London, 1963; B.R. Kuniholm, *The Origins of the Cold War in the Near East. Great Power Conflict and Diplomacy in Iran, Turkey, and Greece*, Princeton, 1980.

⁵¹ در این مورد نمایندگان دیپلماتیک خارجی در آن زمان گزارش هایی دادند، اما اکنون حسنتلی، بر اساس اسناد شوروی،

هرگونه شبهه ی را در این زمینه از میان بر می دارد. (Hasanli, *At the Dawn of the Cold War*, p. 2)

⁵² *Russo-German Negotiations for a Projected Soviet Sphere of Influence in the Near and Middle East, November 1940*. For the full text, see Sontag, R.J., & Beddie J.S., Eds., *Nazi-Soviet Relations, 1939-1941, Documents from the Archives of the German Foreign Office*, Department of State, Washington, 1948

⁵³ Hasanli, *At the Dawn of the Cold War*, pp. 5-15.

⁵⁴ Hasanli, *At the Dawn of the Cold War*, pp. 26ff.

⁵⁵ در این مورد بنگرید به مقالات مورخ گرجی ج. ممولیا، که امیدوارم ترجمه های آن که صورت گرفته اند بزودی به فارسی

چاپ شوند:

G. Mamoulia, “Les Crises turque et iranienne, 1945-1947,” *Cahier du monde russe*, 45/1-2, 2004; idem, “Les Premières fissures de l’URSS d’après guerre. Le Cas de la Géorgie et du Caucase du Sud, 1946-1956,” *Cahier du monde russe*, 46/3, 2005.

عمل با بریتانیا، به او دستور داد از آن اقدامات در دوران جنگ دست بکشد.^{۵۶} تنها پس از شکست آلمان بود که پروژه اشغال دائمی شمال ایران و تجزیه آن مناطق به مرحله ی عمل گذاشته شد. ک.م. حزب شوروی طی دستورات عملی‌هایی اجرای این برنامه را آغازید.^{۵۷} در این فاصله شوروی یک هیئت اقتصادی خود را به ریاست س. کافتارادزه به ایران فرستاد که طی تظاهرات خیابانی مورد حمایت حزب توده در تهران و کمیته ی ایالتی آن در آذربایجان قرار گرفت.

خواست عمده این تظاهرات عبارت بود از برکناری، تعقیب نخست وزیر ساعد، و انتخاب نخست وزیر دیگری. این نخست وزیر که می توانست باشد؟ قوام. در این زمان هیئت شوروی به ریاست کافتارادزه دست به کار «انتخاب» نامزد مناسب دیگری برای نخست وزیری زد. بنابر اسناد شوروی ها که حسنی نقل می کند، این نامزد کسی نبود جز قوام السلطنه که «در ملاقات‌هایی سری با یکی از اعضای هیئت [شوروی] - معاون کمیسر صنایع شوروی اتحاد شوروی به نام ن. بایباکوف - گفتگو کرد و به او گفت که ساعد آنان را فریب می داد و نفت را به ایشان نخواهد داد. قوام السلطنه به آنان اطمینان داد که، اگر او نخست وزیر می بود، با همه ی پیشنهاد های شوروی موافقت می کرد».^{۵۸} از همین رو بود که پیش از اینکه هیئت شوروی تهران را ترک کند، مقامات «نظامی، دیپلماتیک، و مؤسسات ویژه [اطلاعاتی] شوروی دستور یافتند سقوط کابینه ی ساعد را فراهم آورند».^{۵۹} اما با برکناری ساعد قوام به نخست وزیری نرسید و حکمی جای او را گرفت. چون سفیر شوروی در این زمان به مسکو بازگشته بود، کوشش های کابینه ی جدید به جایی نمی رسید و پاسخی از مسکو دریافت نمی کرد، زیرا شوروی حاضر به مذاکره با آن کابینه نبود و می خواست قوام، که قول های لازم را داده بود، به صدارت برسد.

در اواخر سال 1945 و اوایل 1946، سهیلی و وزیر خارجه ی او نجم مجدداً سعی کردند با مقامات مسکو مستقیماً وارد مذاکره شوند، و پیشنهاد کردند که به مسکو سفر کنند تا در آنجا حضوراً به مذکره بنشینند. در اینجا نیز با بی اعتنائی مسکو روبرو شدند. لذا، تصمیم گرفتند که شکایت ایران از «دخالته شوروی» در آذربایجان و عدم آمادگی مسکو برای خروج نیروهای نظامی اش از ایران را به شورای امنیت ببرند.^{۶۰} نماینده ی ایران در شورای امنیت سید حسن تقی زاده در 26 ژانویه/6 بهمن 1324 شکایت ایران را تقدیم شورای امنیت کرد.^{۶۱}

نماینده ی شوروی ویشینسکی، دادستان استالین در دادگاه تصفیه های دهه ی 1930، کوشید تا از ورود شکایت ایران به دستور شورا جلوگیری و مشکل را در مذاکره ی دوجانبه حل کند. در این زمان آمریکا یادداشتی در باره ی «وضع متشنج» ایران به دولت شوروی داد، و تأکید کرد که هرچه نیروهای خارجی بیشتر در ایران می مانند، احتمال می رفت که «حوادث و سوء تفاهماتی» روی دهند.^{۶۲} درست در ماه هایی که همه ی تصمیمات فرقه ی دمکرات از طریق مشورت باقراف با استالین اتخاذ می شد،^{۶۳} ویشینسکی با وجدانی آسوده اعلام کرد که حوادث ایران هیچ ربطی به حضور نیروهای شوروی نداشتند، و خواست های فرقه خواست های دمکراتی و امر داخلی ایران بودند.

⁵⁶ Hasanli, *At the Dawn of the Cold War*, pp. 15ff.

⁵⁷: Ibid., pp. 16ff.

⁵⁸ Ibid., p. 51.

⁵⁹ Ibid.

⁶⁰ A.H. Hamzavi, *Persia and the Powers*, London, 1948, pp. 48ff.

⁶¹ *Document diplomatique français, 1945*, I, Bruxelles, 2003, pp. 304ff.

⁶² A.H. Hamzavi, *Persia and the Powers*, London, 1948, p. p. 57.

⁶³ حسنی (*At the Dawn of the Cold War*) در سراسر کتاب نشان می دهد که چگونه این عمل به نحوی روزمره رخ می

در این زمان فعالیت باند باقراف برای تجزیه ی آذربایجان تشدید شد. کبیری، شهردار پیشین مراغه، در ملاقاتی با معاون کنسول شوروی در تبریز اظهار داشت:

دهقانان، که اکثریت اهالی آذربایجان را تشکیل می دهند، آماده به دفاع از پیشنهاد شوروی است. حتی اگر مطلب بر سر تجزیه ی آذربایجان تحت حمایت شوروی برای تبدیل آن به یک کشور مستقل باشد، دهقانان آذربایجان آماده اند از آن پشتیبانی کنند. حتی اگر مسئله بر سر وحدت آذربایجان شمالی و جنوبی باشد، اکثریت اهالی آذربایجان از آن استقبال خواهند کرد.^{۶۴}

دیده می شود که در چه زمینه ی تاریخی قوام، بخاطر شهوت قدرت، خود را مخفیانه نزد مقامات شوروی ها نامزد کرد، کما اینکه پیشنهاد نخستین نخست وزیر او هم مخفیانه از سوی یک مأمور اطلاعاتی بریتانیا، سرهنگ دوم گری، انجام گرفته بود. در این فاصله تقلا ی باند باقراف و نماینده ی وی در تبریز، حسن حسنف ادامه یافت که با گزارش های خود به سود تجزیه به باقراف دست او را در فشار بر استالین و دیپلمات های مسکو تقویت می کرد. او در یکی از گزارش های خود نوشت:

مسیر انکشاف تاریخی ایران حاکی از این است که مردم آذربایجان بایستی از یوغ فارس ها آزاد شوند، «چون حکومت ایران در حال سقوط و در آستانه ی فروریزی کامل است، و دولت آن در موقعیتی نیست که بتواند از استقلال آن دفاع کند.»^{۶۵}

او توصیه کرد که «رهایی آذربایجان و استقرار یک نظام اصیل دمکراتیک باید از طریق قیام توده ای تحقق یابد، به نحوی که متفقین ناچار از پذیرش عمل انجام شده ای شوند.» از همین رو بود که وی، با توجه به کمبود تعداد «رفقای بسیار شایسته، درستکار، و متعهد» پیشنهاد کرد که آذربایجانی های مقیم تهران با تفکری دمکراتیک، چون پیشه وری، شعله آور و «معلمی به نام ملک» [حسین ملک که مدیر روزنامه ی *خاور نو*؟]، به تبریز منتقل شوند. او همچنین پیشنهاد کرد که شاخه ی حزب توده در آذربایجان استفاده شود و برای این منظور ماهیانه پنج هزار تومان پول در اختیار آن شاخه گذاشته شود.^{۶۶}

اگر در پایان 1945 شوروی، بخاطر مشکلات جنگ و سپس امید کسب قرارداد نفت مقامات مسکو، هنوز در برابر مطالبات و فشار های باند باقراف در باکو مقاومت می کرد، اما با رد تقاضای هیئت کافتارادزه برای نفت و قطعی شدن شکست آلمان در جنگ سیاست مسکو به خواست های باکو گرائید.

سر انجام پس از شکست آلمان بود که یک فرمان پولیت بوروی ک.م. حزب کمونیست شوروی، به تاریخ 6 ژوئیه 17/1945 تیر 1324، خطاب به رهبر جمهوری آذربایجان باقراف از وی خواست که «برای سازمان دادن جنبش تجزیه طلبانه در آذربایجان جنوبی [آذربایجان ایران] اقدامات لازم را به عمل آورد. این فرمان خواستار ایجاد «منطقه ی خود مختار ملی آذربایجان با قدرت وسیعی در چارچوب کشور ایران» و نیز فرقه ی دمکرات در آذربایجان شد. هدف این سازمان «هدایت جنبش تجزیه طلبان» بود که می بایستی «با تجدید سازمان شاخه ی حزب توده ایران در آذربایجان» انجام می گرفت. افزون بر خواست «کار مناسب در میان گردان و جلب آنان به جنبش تجزیه طلبانه» فرمان پولیت بوروی شوروی خواستار جنبش

⁶⁴ Ibid., p. 53.

⁶⁵ Ibid., p. 57. (تأکید افزوده)

⁶⁶ Ibid., pp. 57-8.

های «تجزیه طلبانه در گیلان، مازندران، گرگان، و خراسان» شد.⁶⁷ برای اجرای این برنامه عبدالصمد کامبخش و جعفر پیشه وری به باکو فراخوانده شدند و طرح و اجرای آن با ایشان در میان گذاشته شد. به لحاظ سوابق سیاسی و شهرتی نسبی که پیشه وری داشت، مأموریت رهبری (صوری) اجرای طرح به عهده وی گذاشته شد. پس از شکست و تسلیم ژاپن در پی انفجار بمب های اتمی آمریکا بر فراز چند شهر آن کشور، برنامه ی تجزیه ایران با اعلان تشکیل فرقه ی دمکرات آذربایجان به مورد اجرا گذاشته شد. در سوم سپتامبر 12/1945 شهریور 1324، طبق برنامه ای که از پیش ریخته شده بود، فرقه ی دمکرات اعلام موجودیت کرد.

این امر، نه فقط مردم ایران و گروه های سیاسی، از جمله حزب توده⁶⁸ را سخت نگران کرد، بلکه هیئت حاکمه ی کشور را به تقلا واداشت و هرچه بیشتر به دامن دول غربی انداخت. دولت های ساعد و حکیمی، حتی با شکایت به سازمان ملل متحد راه به جایی نبردند، بویژه اینکه بریتانیا قصد داشت با دادن امتیازاتی به شوروی و احیای عملی قرارداد روس و انگلیس 1907 موقعیت خود را، پس از جنگی که تنها قدرت پیروز آن ایالات متحده بود، بیش از پیش تقویت کند. خوشبختانه، به دلیل مخالفت نهایی استالین با پروژه ی سه جانبه ی پیشنهادی وزیر خارجه ی بریتانیا⁶⁹، و مخالفت شدید ایرانیان تحت رهبری مصدق با آن⁷⁰، تیر بریتانیا به سنگ خورد، اما دولت شوروی از برنامه ی خود برای بلعیدن آذربایجان منصرف نشد، و در فرصتی بعدی آن را از سرگرفت.

پس از چند ماه فعالیت، در 20 نوامبر 29/1945 آبان 1324 فرقه ی دمکرات کنگره ی ملی خود را تشکیل داد، و سپس دولت خودمختار آذربایجان در بیست و یکم آذر اعلام موجودیت کرد. در آستانه ی این اعلام بود که دکتر مصدق طی نطقی در مجلس این رویداد را ناشی از سیاست های غلط کابینه های نامناسب معرفی کرد و، ضمن بیان لزوم تغییر کابینه، خواستار رسیدگی و رفع مشکلات مردم آذربایجان شد. از دید ایرانیان - دولت ارتجاعی حاکم و همچنین گروه های سیاسی راست و چپ، و حتی حزب توده - اعلام دولت خود مختار بوی تجزیه ی آذربایجان را می داد که تحت حمایت شوروی انجام می شد. از همین رو، دو روز بعد، پیشه وری اعلام داشت که «ملت آذربایجان باید در درون کشور ایران زندگی کند، اما این بدین معنا نیست که وی باید از عادات، سنت های کهن، زبان مادری، و حقوق ملی خود دست بشوید.»

تدارکات دراز مدت از سال های پیش از جنگ و ادامه ی آن ها در طول جنگ توسط باند باقراف در آذربایجان بی نتیجه نمانده بود. این باند توانسته بود برموج نارضایی های واقعی مردم از دست ملاکان و سرمایه داران و حمایت دولت مرکزی (که بخش مهمی از آنان خود سرمایه داران و ملاکان آذربایجانی بودند) سوار شود و زمینه را برای مقاصد خود آماده سازد - نارضایی هایی که در اثر شداید جنگ تشدید هم شده بود. دلیل پیشرفت نسبی ایجاد کنندگان فرقه ی دمکرات، تحت حمایت ارتش شوروی و با امکانات مالی و تبلیغاتی ای که جمهوری آذربایجان در اختیار فرقه می گذاشت، وضع نابسامان ایران، بویژه آذربایجان، بود. نگاهی به بخش کوچکی از یک گزارش سفیر آمریکا در زمان

⁶⁷ Cold War International History Project Bulletin, pp. 311-12.

⁶⁸ بنگرید به نامه ک.م. حزب توده ایران به امضای ایرج اسکندری به ک.م. حزب شوروی که در جلد دوم کتاب زیر منتشر خواهد شد: خسرو شاکری، *شالوده شکنی یک افسانه. حزب توده از پس پرده ی اسناد*، در دست انتشار.

⁶⁹ کی استوان، *سیاست موازنه ی منفی در مجلس چهاردهم*، تهران، 1329، ج. 2، ص 225؛ جامی، *گذشته چراغ راه*، ص 350.

⁷⁰ پیشین، 223 به بعد، و (Azimi, Iran, p. 141).

پرزیدنت روزولت، که مناسبات حسنه ای با استالین داشت، علت موفقیت اولیه ی فرقه را آشکار می کند. آن سفیر از جمله نوشت:

یک سال و نیم پیش، هنگامی که روسیان به ایران حمله بردند مردم ایشان را استثمارگر و وحشی می پنداشتند. برای ما کسانی که در آن زمان در تهران بودیم یا شگفتی شاهد بودیم که با نزدیک شدن روسیان ایرانیان در تقلا بودند خود را مخفی کنند؛ شاهد بودیم که زنان و اموال خود را پنهان می ساختند، چه اطمینان داشتند که روسیان خوفناک به هر طریق قابل تصویری به آنان تجاوز خواهند کرد. تصور کنید شگفت زدگی و آرامشی را که آنان حس می کردند هنگامی که به رأی العین می دیدند که روسیان چه قدر دیسیپلین داشتند و چه رفتار مهربانانه ای نسبت به مردم داشتند. اقدام روسیه شاهکار پروپاگاندا سازنده بوده است. ... روسیان، با پرهیز از دخالت علنی در امور سیاسی کشور، نقش خود را خوب بازی کرده اند، و با رفتار نمونه وار خود به تبلیغات پرداخته اند، از طریق رفتار نیک شخصی سربازانشان در مقایسه با رفتار ناشایسته ی برخی از سربازان مست و لایعقل دیگر نیروهای اشغالگر، و با رساندن اغذیه به اهالی مناطق زیر اشغال خود در مقایسه با گرسنگی توده های مردم در منطقه ی اشغالی بریتانیا.

اشغال ایران توسط شوروی در زمانی رخ داده است که توده های مردم زیر فشار بسیار قرار دارند. ایرانیان در همان کلبه های گلین وحشتناک روز را به شب می رسانند، و زندگی را در همان وضعیت نادانی و خرافاتی می گذرانند. آنان هنوز همان لباس های ی ژنده را می پوشند که موجب تیفوس می شود و در زمستان مملو از شپش است. در جنوب تهران مردم بسان حیوانات در زیر زمین ها، گودال ها، و مرغدانی ها می زیند، یا در خیابان ها در حالی که سگان را به بغل می گیرند می خوابند. در روستا ها و خارج از شهر آنان [دهقانان] با پشت های خمیده و چهره های غمزده به بندگی برای زمینداران ثروتمند ادامه می دهند. در کارخانجات کودکان در برابر دستمزدی که حتی پول غذایشان را تأمین نمی کند برای منفعت سرمایه دارانی جان می کنند که قادر به پرداخت تا بیست هزار تومان برای یک اتوموبیل بیوک هستند. ممکن است کسی بگوید که این اوضاع و احوال همواره در ایران وجود داشته اند. درست، اما امروز عناصر نو بسیاری وجود دارند. نخست و مهمتر از همه، ایرانیان مقیم تهران در زمستان گذشته چنان رنجی بردند که هرگز دیده نشده بود. نان، تنها غذای معمول آنان، و تنها غذایی که ایشان می توانند با پول ناچیز خود تهیه کنند، دیریاب بوده است، و اکنون دیگر یافت نمی شود. به علت بهره برداری متفقین از راه آهن به منظور کمک به روسیه، نفت چراغ آن چنان دیریاب شده است که زنان و کودکان برای تهیه ی آن ساعت ها در صف های طولانی می ایستند و غالباً دست خالی بر می گردند. این امر در کشوری رخ می دهد که نفت صادر می کند، در جهانی که از پیمان اتلانتیک، از دنیای بهتری، و نظم جدیدی دادسرخن می دهد. آیا جای شگفتی دارد که ایرانیان دارند با وعده های آموزگاران سوسیالیسم بسیج می شوند؟⁷¹

سومین دوره ی نخست وزیری قوام. در این فاصله قوام، که از زمان استعفای خود در فوریه 1943/بهمن 1321 همچنان در کمین قدرت نشسته، و به هنگام مخالفت ایرانیان با قرارداد کافتارادزه مخفیانه با یکی از اعضای آن هیئت ملاقات کرده بود تا حمایت از خود را توسط دولت شوروی تضمین

⁷¹ USNA, 891.00/2003, March 31, 1943.

کند، جای حکیمی را گرفت. چنانکه در بالا دیدیم، شوروی به انتصاب وی به نخست وزیری کمک رسانده بود. پس تصادفی نبود که در همان زمان روزنامه ی ارگان حزب توده حمایت خود را از قوام السلطنه اعلام کرد.^{۷۲} اما صدارت قوام بدون موافقت بریتانیا ممکن نبود. درست به هنگام تزلزل دولت حکیمی بود که قوام عمال خود را مأمور کرد تا حمایت بریتانیا از خود را تأمین سازد. ژنرال انگلیسی ادوارد نحوه تأمین این حمایت را شرح می دهد و می نویسد:

باز هم زمامداری او [قوام] ناشی از تبلیغات جاسوسان ایرانی ما و با موافقت ما صورت گرفت، به اضافه ی اصرار شوروی و عمال آن کشور [روسوفیل ها در حزب توده] که کمتر از رجال ما نبودند. ازین جریان معلوم می شود که ایران چون گوی چوگانی در میدان سیاست است، و دو بازیگر کهنه کار یا دو چابک سوار ورزشکار از جنوب و شمال با او بازی می کنند.^{۷۳}

چنانکه در بالا آمد، سفیر بریتانیا هم به وزیر متبوع خود نوشت: «اکنون، اگر [قوام مجدداً] نخست وزیر شود، از خدمت به ما دریغ نخواهد داشت، چه او خواهد دانست که نان او را در کدام سمت شیرمالی می کنند.»^{۷۴}

اسناد نشان می دهند که نه سفارت بریتانیا و نه سفارت آمریکا با بازگشت او مخالف نبودند و شخص شاه هم امیدوار بود که او بتواند به کمک روابط اش با شوروی مسئله آذربایجان را حل کند. مغالزه ی قوام با شوروی و قول و قرار هایی که سخاوتمندانه می داد موجب شد که حزب توده هم از او حمایت کند، تا اینکه پس از سقوط کابینه ی ائتلافی در پایان تابستان 1325، ارگان کم. حزب توده برای بازگردان آبروی رفته نوشت: «کمیته ی مرکزی با کمک عاجل و مؤثر در روی کار آمدن دولت آقای قوام در حفظ تمامیت کشور و ایجاد وحدت ملی سعی نموده، ایران را از خطر تجزیه و جنگ داخلی نجات داد.»^{۷۵}

یکی از کسانی که برای نخست وزیری قوام سخت کوشید مظفر فیروز بود که پیش از انتخابات مجلس چهاردهم به فلسطین رفته و سید ضیاء را به ایران بازگردانده بود. او با انتصابش به سمت مشاور امور سیاسی و رئیس تبلیغات دولت قوام پاداش خود را از نخست وزیر جدید گرفت.^{۷۶} در 26 در ژانویه 6/1946 بهمن 1324 مجلس به قوام رأی داد، لکن رأیی بسیار ناچیز: 53 در برابر 52 به سود مؤتمن الملک که سخت بیمار بود و چندی بعد هم در گذشت. انتخاب قوام با یک رأی مدیون هشت نماینده حزب توده در مجلس بود که از صدارت او حمایت می کرد.^{۷۷} پس از انتخاب قوام، تنها نگرانی بریتانیا اقدام تاکتیکی وی برای دستگیری تنی چند از حامیان بریتانیا چون سرلشگر ارفع و سید ضیاء بود.

⁷² حسن ارسنجانی، «یادداشت های سیاسی»، *بامشاد*، 21-28 آبان 1335؛ «اعلامیه ی کمیته مرکزی ی حزب توده ی ایران»، *رهبر*، 23 خرداد 1325، به نقل از عظیمی (Iran, p.147). در مورد حمایت شوروی و حزب توده از نخست وزیری قوام، همچنین بنگرید به:

(Hasanli, *At the Dawn of the Cold War*, pp 209-10).

⁷³ خاطرات ژنرال ادوارد به نقل از مهدی نیا، *زندگی سیاسی قوام*، صص 80-179.

⁷⁴ Sir Reader Bullard to F.O., FO 371/40180; in Kauz, *Politische Parteien*, p. 53.

⁷⁵ *رهبر*، اول آبان 1325، به نقل از *تاریخ چراغ راه*، ص 9-378.

⁷⁶ FO 248/1462.

⁷⁷ مأموران اطلاعاتی شوروی که همه ی اقدامات حزب توده را زیر نظر داشتند گزارش کردند که فراکسیون حزب توده به او رأی داده بود. بنگرید به (Hasanli, *At the Dawn of the Cold War*, p. 209).

پس از رأی مجلس به قوام، نماینده ایران، تقی زاده با پیشنهاد ویشینسکی موافقت کرد که طرح شکایت ایران در شورای امنیت تا انجام مذاکرات دوجانبه به تعویق بیفتد.⁷⁸ قوام مدت کوتاهی پس از اشغال سمت نخست وزیری خواستار عزیمت به مسکو به همراه هیئتی شد. با توجه با مغایله های سرری جای شگفتی نبود که مسکو، که حتی به درخواست حکیمی جوابی هم نداده بود، بلافاصله قوام را پذیرفت. لذا، هیئت او در 19 فوریه 1946 عازم مسکو شد و تا 10 مارس در شوروی بماند. طی این سفر سه هفته ای قوام چند بار با استالین و مولوتف ملاقات کرد. او همچنین با جورج کنان، کاردار سفارت آمریکا ملاقات هایی انجام داد که پیام هایی از جانب وزارت خارجه ی آمریکا را به او می رساند.⁷⁹ اما شوروی ها در جریان همه ی فعالیت های او بودند، چون، بنا بر نوشته ی حسنی، در میان اعضای هیئت قوام یک یا دو جاسوس شوروی وجود داشت.⁸⁰

هنگامی که قوام آماده ی ترک مسکو بود و خود معترف بود که تفاهمی صورت نگرفته بود، کاردار سفارت آمریکا یادداشتی به دولت شوروی تقدیم داشت دایر بر اینکه دولت وی نمی توانست نسبت به عدم تخلیه ی ایران توسط شوروی «بی اعتنا بماند»⁸¹ پس از بازگشت به تهران، قوام در 8 مارس / 17 اسفند 1324، در آخرین ساعات حیات مجلس چهاردهم، نمایندگان را طی نطقی از بن بست مذاکرات آگاه ساخت. چون جزئیات داستان سفر او به مسکو و مذاکرات اش با رهبران شوروی را کراراً نوشته اند، در این جا از تشریح جزئیات آن ها در می گذریم،⁸² و تنها نکته ی اساسی آن را مورد توجه قرار می دهیم.

موضع شوروی ها دوگانه بود. از یک سو، مسکو می گفت که قضیه ی آذربایجان مسئله ی داخلی ایران بود، اما در آن واحد به قوام این یا آن روش را توصیه می کرد، از جمله مذاکره با دولت خود مختار تبریز و قبول خواست های آن. از دیگر سو، خواست شوروی اخذ امتیاز نفت در شمال ایران بود که آن را یکی از شرایط بهبود مناسبات می دانست. چون، بنابر لایحه ی مصوبه ی مجلس چهاردهم، قوام نمی توانست در زمان حضور نیروهای خارجی در ایران حتی وارد مذاکره در مورد امتیازی با یک کشور خارجی شود، سفر او با شکست کامل روبرو شد. وی پس از بازگشت به تهران اعلام داشت که :

دولت شوروی نمی خواست تقاضای موکد مرا برای تخلیه ی ایران بپذیرد. من نیز نمی توانستم بعضی از تقاضا های دولت شوروی را بپذیرم. و چون قشون شوروی ایران را تخلیه نکرد و آذربایجان خود مختاری می خواست، لذا هیئت نمایندگی ایران نتوانست ... [از] مذاکرات خود در مسکو نتیجه بگیرد.⁸³

⁷⁸ Document diplomatique français, 1946, I, Bruxelles, 2003, p. 306.

⁷⁹ جالب است که قوام در مسکو با کابینه ی خود در تهران از طریق سفیر آمریکا موری تامس می گرفت! بنگرید به حسنی، *At the Dawn of the Cold War*, p.230.

⁸⁰ (Hasanli, *At the Dawn of the Cold War*, p 210.) یکی از این دو شخص باید ابوالفتح درّی بوده باشد که تنها روسی دان هیئت بود و نقش مترجم قوام را هم ایفا می کرد و سوابق طولانی با شوروی ها داشته بود.

⁸¹ Kennan to Molotov, Moscow, 6 March 1946, FO 406/84, f. 27; Hamzavi, *Persia and the Powers*, pp. 60-61.

⁸² برای جزئیات مذاکرات قوم با استالین و مولوتف، بنگرید به جامی، *گذشته چراغ راه* ...، صص 381 به بعد؛ و نیز Hasanli, *At the Dawn of the Cold War*, p. 211 *passim*.

⁸³ جامی، *تاریخ چراغ راه*، ص 385.

خلاصه ی پاسخ قوام، که برخی آن را وسیله فریب استالین توسط او ارزیابی کرده اند، این بود که، چون مجلس انتخابات مجلس 15 را منوط به زمانی کرده بود که نیروهای ارتش متفقین ایران را ترک کرده بوده باشند، خروج نیروهای شوروی برگزارای انتخابات را تسهیل می توانست کرد. پس از تشکیل مجلس آینده دولت می توانست برنامه خود برای بهبود مناسبات با شوروی (ایما و اشاره به قرارداد نفت!) تدوین نماید. لذا، امید به قرارداد نفت بسته به ترک نیروهای شوروی بود.⁸⁴ شوروی این پیشنهاد را در سفر او به مسکو نپذیرفت، چون استالینی که زیر پای زیرک ترین بلشویک ها را جارو کرده بود کسی نبود که باین وعده های سرخرمن به دام قوام بیفتد.

پس از این شکست بود که قوام، زیر فشار آمریکا و شاه بود که دیگر بار از شورای امنیت بخواهد شکایت ایران علیه شوروی را، که دولت حکیمی عنوان کرده بود و قوام مسکوت گذاشته بود، در دستور کار خود قرار دهد. مدت کوتاهی پس از بازگشت او به تهران، رئیس پیشین بخش خاورمیانه در وزارت امور خارجه ی شوروی، س. سادچیکف، به عنوان سفیر جدید شوروی به ایران وارد شد و مذاکرات در تهران از سر گرفته شد. در این زمان حسین علاء سفیر ایران در واشنگتن به تشویق آمریکا می کوشید شکایت ایران را در شورای امنیت مطرح سازد، و دولت آمریکا هم ازین شکایت حمایت می کرد، اما قوام با دودوزه بازی تقلا می کرد هم آمریکا و هم حسین علاء را همچنان معلق نگهدارد، به این امید که بلکه بتواند دل شوروی را به دست آورد.⁸⁵

در 19 مارس/28 اسفند 1324، هنگامی که سرانجام نماینده ی ایران حسین علاء، با حمایت ایالات متحده، شکایت ایران را در برابر شورای امنیت قرار داد، نماینده ی شوروی آندری گرومیکو اعلام داشت که این شکایت «غیر منتظره» بود، و از شورای امنیت خواست قراردادن آن را در دستور کار شورا از 25 مارس به دهم آوریل به تعویق اندازد.⁸⁶

با توجه به دودوزه بازی قوام، در بیستم مارس/29 اسفند 1324، نماینده آمریکا خود از شورای امنیت خواست که شکایت ایران را در دستور کار خود قرار دهد.⁸⁷ دو روز بعد، در روز 22 مارس/دوم فروردین - بنابر قول غیرقابل انکار سناتور آمریکایی هنری جکسون - پرزیدنت ترومن آندری گرومیکو را به کاخ سفید فراخواند و به او گفت که: «نیروهای نظامی شوروی بایستی ایران را ظرف 48 ساعت ترک گویند، یا اینکه آمریکا از سوپر بمب جدید [اتمی]، که تنها آمریکا در اختیار دارد، استفاده خواهد کرد. "ما آن را بر سر شما خواهیم انداخت."»⁸⁸ شوروی همین کار را کرد و استالین بلافاصله، طی یک فرمان فوری به امضای خود و رئیس ستاد ارتش آنتونوف، خطاب به فرمانده ی نظامی منطقه ی باکو، با رونوشتی برای باقراف، دستور داد که نیروهای شوروی ظرف 48 ساعت استالین ایران را ترک کنند، مگر در آذربایجان⁸⁹ - امری که اسباب نگرانی در فرقه در آذربایجان شد و ملاقات باقراف و پیشه وری و همکارانش را در 28 مارس به دنبال داشت. تحرک برخی نیروهای شوروی از

⁸⁴ برای متن نامه ی قوام به مقامات شوروی، بنگرید به :

Hasanli, *At the Dawn of the Cold War*, p. 213; Fawcett, *Iran and the Cold War*, p. 59.

⁸⁵ در مورد مکاتبات این مسئله نگاه کنید به کتب مستند زیر:

US Government, *Foreign Relations, 1946*, VII, Washington DC, 1969, pp. 390 *passim*; Hamzavi, *Persia and the Powers*, pp. 46-72, 83 *passim*.

⁸⁶ R.W. Van Wagenen, *The Iranian Case*, 1946, New York, 1952, p. 115; *Document diplomatique français, 1946*, II, Bruxelles, 2004, 148ff.

⁸⁷ R.W. Van Wagenen, *The Iranian Case*, 1946, New York, 1952, p. 116

⁸⁸ از خاطرات سناتور هنری جکسون که به هنگام اشغال سفارت آمریکا در تهران در هفته نامه ی *تایم* منتشر شد:

"Good Old Days," *Time Magazine*, Monday 28 January 1980.

⁸⁹ Hasanli, *At the Dawn of the Cold War*, pp. 243-4.

روز چهارم فروردین در شمال ایران به سوی مرزهای شوروی از طرف مأموران دیپلماتیک آمریکا ملاحظه و گزارش شد. از همین رو بود که، به هنگام طرح شکایت ایران در 27 مارس 1946/7 فروردین 1325، نماینده ی شوروی آندری گرومیکو معترضانه نشست شورا را ترک گفت. دو روز بعد، در برابر پرسش دبیر کل سازمان ملل در مورد وضعیت مذاکرات دو جانبه، گرومیکو بنا برستی اعلام داشت که مذاکرات دو جانبه به عقد قراردادی منجر شده بود و از 24 مارس نیروهای شوروی خروج خود را از ایران آغاز کرده بودند و ظرف یک ماه و نیم آینده پایان خواهند یافت. این اطلاع از جانب ایران تکذیب شد، زیرا ترک نیروهای شوروی منوط شده بود به نبودن «اوضاع و احوال غیرقابل پیش بینی.» از همین رو، نه ایران و نه کشورهای عضو شورای امنیت قانع نشدند که شوروی براسستی قصد داشت خاک ایران را کاملاً ترک گوید.⁹⁰

در 28 مارس/8 فروردین 1325، وزیر خارجه ی آمریکا برنز (Byrnes) به شورای امنیت گفت که این وظیفه ی شوروی بود که «به آن شورا اطمینان دهد که تخلیه ی نیروهای [شوروی] از ایران منوط به هیچ امتیازی از جانب ایران [به شوروی] نبود، و تأکید کرد که مقصود از «اوضاع و احوال غیرقابل پیش بینی» اعطای امتیاز یا امضای موافقتنامه ای از جانب ایران نبود.⁹¹ فردای آن روز آپسون معاون برنز به کاردار آمریکا در مسکو اطلاع داد که «ما با تقاضای شوروی دایر به تعویق [نشست شورای امنیت در این باره] موافقت نخواهیم کرد. با توجه به ابهامی که در این مورد وجود دارد که آیا به تفاهمی رسیده اند یا نه، یا اگر رسیده اند، پس چرا ایران آن را نمی پذیرد، برنامه ی ما این است که هم از دولت ایران و هم از دولت شوروی بخواهیم که شورای امنیت را از وضعیت این به اصطلاح تفاهم، یا هر توافق دیگری که انجام گرفته است، یا در حال مذاکره است، مطلع سازند.»⁹² دولت آمریکا، در عین حمایت از قوام، با توجه به بازی دودوزه ی وی، به او اطمینان کامل نداشت. در همان روز سفیر آمریکا در تهران موری (Murray) به آپسون اطلاع داد که از محتوای مذاکرات وی با قوام روشن بود که وی هنوز به تفاهمی با شوروی نرسیده بود، و "فکر می کند [دست یابی به] تفاهم نهایی هنوز وقت زیادی لازم خواهد داشت.» قوام هنوز نتوانسته بود از سفیر شوروی در بیآورد که «مگر امری غیرقابل پیش بینی رخ دهد» چه معنایی داشت.⁹³ اگر فشار آمریکا نبود قوام خیلی زودتر ها تسلیم سادچیکف شده بود. سفیر آمریکا گزارش داد که

همانگونه که پیش ازین با شاه رفتار کرده بودم، [نزد قوام] بر این نکته پای فشردم که که بسیار حائز اهمیت بود که ایران که در عزم اش برای دفاع از خود هیچ ضعف یا ابهامی در این قضیه [ارتباط مذاکرات قوام-سادچیکف و شکایت ایران در شورای امنیت] نشان ندهد. نزد او [قوام] هیچ اشاره ای به این نکردم که ممکن است که، در صورت ناتوانی ایران، دولت آمریکا خود ابتکار این کار را در دست بگیرد.⁹⁴

⁹⁰ بنا بر اعلان رادیو مسکو در 25 مارس، تخلیه ی نیروهای شوروی از نواحی مشهد، شاهرود و سمنان که از دوم مارس شروع شده بود پایان یافته بود، و مطابق با توافقی با دولت ایران، بقیه نیروها که از 24 مارس آغاز شده بود ظرف پنج شش هفته ی دیگر تمام خواهد شد، «در صورتی که وقایع غیرمنتظره ای رخ ندهد.» جامی، *گذشته چراغ راه ...*، ص 396.
(Document diplomatique français, 1946, II, Bruxelles, 2004, pp. 148-9.)

⁹¹ US Government, *Foreign Relations, 1946*, VII, Washington DC, 1969, P. 392.

⁹² US Government, *Foreign Relations, 1946*, VII, Washington DC, 1969, P. 393.

⁹³ US Government, *Foreign Relations, 1946*, VII, Washington DC, 1969, P. 394

⁹⁴ 11 March 1946, *Foreign Relations, 1946*, VII, Washington DC, p. 350., cited in Kauz, *Politische Parteien und Bevölkerung in Iran*, p. 142.

در ساعت 6 بعد از ظهر سوم آوریل/14 فروردین 1325 سفیر آمریکا در تهران به آپسون اطلاع داد که سخنگوی قوام مظفر میرزا فیروز در یک کنفرانس مطبوعاتی اعلام داشته بود که او شورای امنیت را از این مطلع خواهد کرد که یادداشت 24 مارس راجع به تخلیه ی نیروهای شوروی از ایران هیچ شرطی را در بر نداشت.» قوام هم این را تأیید کرده بود.⁹⁵ همان روز، سوم آوریل، شورای امنیت نشست خود را برگزار کرد تا ببیند که «وضع موجود» مذاکرات دوجانبه «چگونه بود. گرومیکو در این جلسه حضور نداشت. در حالی که پاسخ شوروی، بدون ذکر «اوضاع و احوال غیرقابل پیش بینی» همانند سابق بود، نماینده ی ایران در شورا اظهار داشت که «مذاکرات به هیچ نتیجه ی مثبتی منجر نشده بودند، و عمل، مقامات، و نیروهای مسلح شوروی به دخالت در امور داخلی ایران [در آذربایجان] ادامه می دادند.» وزیر خارجه ی آمریکا اظهار داشت که مایل به اظهار نظر در مورد پاسخ ها نبود تا اینکه سرفرصت آن ها را بررسی کند.⁹⁶

در ساعت 9 صبح چهارم آوریل کنسول آمریکا روسو (Russov) به آپسون اطلاع داد که هیچ رفت و آمد عمده ی نیروهای شوروی به بیرون یا درون تبریز رخ نداده بود، اما تعداد زیادی نیرو و محمولات از تبریز رد شده و «در جایی در این ایالت» به کار گرفته می شدند، که به نظر می رسید «عمدتاً در جنوب ارومیه باشد».⁹⁷

در ساعت سه بعد از ظهر همان روز سفیر آمریکا موری به آپسون اطلاع داد که «در ساعت ده و نیم صبح» قوام را دیده بود، و قوام «به ما اطلاع داد که او تقریباً در تمام موارد مورد بحث با سفیر شوروی به توافق رسیده است و طرح یادداشتی در مورد تخلیه نیروها، [امتیاز] نفت، و [مسئله ی] آذربایجان در دست تدارک است. ... قوام دیشب دیروقت سادچیکف را دید و ایشان متن اطلاعاتی ی مطبوعاتی را با هم آماده کردند که قرار است پس از تأیید مسکو منتشر شود. سادچیکف قول داد که تأیید را تلفناً بگیرد، و نخست وزیر فکر می کند که اطلاعاتی ممکن است امروز پخش شود.»⁹⁸ اما چنین نشد.

نکات اصلی آن اطلاعاتی عبارت بود از اینکه:

- مذاکراتی که در مسکو آغاز شده بودند در تهران ادامه یافت؛
- نیروهای شوروی ظرف پنج یا شش هفته ایران را ترک خواهند گفت؛
- قراردادی راجع به یک شرکت مختلط ایران-شوروی طی هفت ماه دیگر ارائه داده خواهد شد؛
- مسئله ی آذربایجان کلاً یک امر داخلی ایران بود و حل آن از طریق مذاکره دولت ایران با اهالی آن ایالت تأمین خواهد شد.

نکته ی اساسی مربوط به بهره برداری شرکت نفت در شمال ایران بود، یعنی، گیلان، مازندران، گرگان، شمال خراسان، و آذربایجان،⁹⁹ یعنی دقیقاً همان مناطقی که در طرح سرّی کمیته ی مرکزی حزب کمونیست شوروی در تیر 1324 عنوان شده بود.

چند ساعت پیش از امضای اطلاعاتی ی قوام-سادچیکف در شب چهارم/پنجم آوریل (16/15 فروردین 1325)،¹⁰⁰ یعنی در چهارم آوریل/15 فروردین، بین ساعت 21 تا 23 به وقت، مسکو سفیر جدید آمریکا

⁹⁵ *Foreign Relations, 1946, VII, Washington DC, 1969, P. 402.*

⁹⁶ *Foreign Relations, 1946, VII, Washington DC, p. 403.*

⁹⁷ *Foreign Relations, 1946, VII, Washington DC, p. 404.*

⁹⁸ *Foreign Relations, 1946, VII, Washington DC, p. 405.*

⁹⁹ US Government, *Foreign Relations, 1946, VII, Washington DC, 1969, 405-6.*

ژنرال بدل سمیت (Bedell Smith) از استالین در کرملین دیدار کرد و پیام تهدید آمیز (ال تیماتوم) ترومن را شفاهاً به او رساند که تأثیر تعیین کننده ای در مذاکرات قوام با سفیر شوروی گذاشت. نظر به اهمیت این دیدار در اینجا به شرح آن می پردازیم.

پس از پایان مأموریت سفارت آورل هریمن در مسکو، آن دولت مدت ها سفیری در مسکو نداشت و امور آن سفارتخانه در دست کاردار آمریکا، جورج کنان بود. بحران ایران و سرسختی شوروی در امر تخلیه نیروهایش از ایران ترومن را واداشت تا سیاستی محکم در برابر شوروی اتخاذ کند. در همین زمان نخست وزیر پیشین بریتانیا چرچیل در آمریکا بود و در روز چهارم مارس، دو روز پس از ضرب الاجل شوروی برای تخلیه نیروهایش از ایران، طی نطقی، در حضور ترومن و در شهر موطن وی، فولتن، اولین سخنرانی پایه گذار جنگ سرد را ایراد کرد و کنترل شوروی در اروپای شرقی را «پرده ی آهنین» نامید.^{۱۰۱} این نطق در آن زمان آنقدر شدید بود که حتی برخی مقامات آمریکای از آن فاصله گرفتند، حتی شخص ترومن که آن را پیش از ایراد خوانده بود.^{۱۰۲} یک ربع پس از ساعت ده صبح 23 مارس 1946، ترومن سفیر جدید خود در مسکو ژنرال والتر بدل سمیت (Walter Bedell Smith) را به حضور پذیرفت و ازو خواست که ضمن تقدیم شفاهی پیام او به استالین، که متن اش پیش از آن کتبی تهیه شده بود، یک نکته را هم در مورد تخلیه نیروهای شوروی از ایران به استالین بگوید. ترومن در دفتر قرار های روز خود نوشت: «به او گفتم به استالین بگويد "من همواره بر آن بودم که او [استالین] مردیست که به قول خود عمل می کند. [حضور] نیروها [ی شوروی] در ایران پس از دوم مارس این تئوری را واژگون می کند." همچنین به او [بدل سمیت] گفتم استالین را مصرانه تشویق کند که به ایالات متحده ی آمریکا بیاید، و نسخه ای از نامه ی والاس (Wallace)^{۱۰۳} به تاریخ 14 مارس را هم به او دادم.»^{۱۰۴} شیوه ی چماق و نان قندی!

برخلاف کسانی که مدعی شده اند که ترومن هرگز ال تیماتومی به استالین نداد، سفیر جدید آمریکا بدل سمیت در خاطراتش، که منتشر هم شده است، روایت خود از انتصابش به سفارت در مسکو، آموزش ویژه ای که برای انتصاب این سمت دید، دیدار با ترومن، و سرانجام ملاقاتش با استالین را با دقت نظامی تشریح می کند، شرحی که، در کنار شهادت سناتور هنری جکسون، بهترین سند موجود در مورد تهدید استالین توسط ترومن است.^{۱۰۵} بدل سمیت که در روز 24 مارس آمریکا را به قصد مسکو ترک گفت، یک هفته ی بعد در مسکو با مقامات وزارت خارجه ی شوروی، از جمله مولوتف، دیدار کرد، در ساعت 9 شب چهارم آوریل به ملاقات استالین در کرملین رفت. بدل سمیت می نویسد که پیش از دیدار با استالین وی یک متن یک صفحه و نیمی ای را، که تنگاتنگ ماشین شده بود و دولت متبوعش تحت عنوان «نکته هایی که باید در مکالمه با استالین بر آن ها تأکید ورزید»^{۱۰۶} در اختیار او قرار داده بود،

¹⁰⁰ در مورد امضای موافقتنامه ی قوام-سادچیکف در ساعت سه صبح 5 آوریل، یعنی چند ساعت پس از ملاقات بدل سمیت با استالین، همچنین بنگرید به حسنی (At the Dawn of the Cold War, p.267).

¹⁰¹ پیش ازین، سخنرانی شدید استالین در 9 فوریه 1946 در باره خواست کشور های سرمایه داری دایر بر دست اندازی به منابع طبیعی کشور های سه قاره و تقسیم جهان به مناطق نفوذ در آمریکا به منزله ی اعلام جنگ جهانی سوم تفسیر شد. حسنی، (At the Dawn of the Cold War) ص 203.

¹⁰² D. Yergin, *Shattered Peace*, p. 174-77.

¹⁰³ والاس موری (Murray) سفیر آمریکا در تهران.

¹⁰⁴ به نقل از فتوکپی صفحه 23 مارس 1946 از دفتر قرارهای ترومن که کتابخانه ی ترومن لطفاً در اختیار این نویسنده قرار داده است.

¹⁰⁵ Walter Bedell Smith, *My three Years in Moscow*, New York, 1950.

¹⁰⁶ *Ibid.*, 46 *passim*.

چندین بار خواند تا همه را در حفظ داشته باشد. وی که مترجمی همراه نداشت (م احتمالاً برای سرّی نگهداشتن متن گفتگو)، پس از ورود به دفتر استالین و رد و بدل تعارفات معمول، یادداشت کوتاهی را که ترومن در مورد وفای استالین به عهد و دعوت از او برای سفر به آمریکا برای استالین فرستاده بود به وی داد و مترجم آن را به روسی ترجمه کرد. استالین سکوت می کرد و تنها در آخر دیدار بود که در مورد دعوت ترومن از او برای دیدار از آمریکا تشکر کرد و گفت، به علت توصیه ی اطبایش، که نوابستی به مناطق دور دست مسافرت می کرد، نمی توانست دعوت ترومن را بپذیرد.^{۱۰۷}

در اصل مطلب ملاقات، نخستین سؤال سمیت این بود: «شوروی چه می خواهد و تا کجا به پیش خواهد رفت؟» او توضیح داد که آمریکا برای مسئله ی امنیت شووی و نیازش به سهمی از منابع خام جهان تفاهم داشت، با شوروی بخاطر صدماتی که طی جنگ از دست آلمان متحمل شده بود عمیقاً احساس همدردی می کرد، از کوشش های درخشان مردم شوروی قدردانی می نمود، و نسبت به برخی از خواست های شوروی اعتراضی نداشت. آنچه مورد انتقاد بود و موجب نگرانی در آمریکا بود روش هایی بود که شوروی مورد استفاده قرار می داد تا به اهداف خود دست یابد. به نظر آمریکا می رسید که شوروی اظهارات خود را در مورد مقاصد صلح طلبانه و سیاست عدم دخالت اش در امور کشورهای دیگر و حقوق، آزادی های آنان، که پس از جنگ اعلام داشته بود، جدی تلقی نمی کرد. مردم آمریکا مشتاق و نگران بودند که تا نیم راه با شوروی برای تأمین نیازهایش همراه شوند، زیرا معتقد بودند که اگر دو کشور آمریکا و شوروی با یکدیگر همکاری می کردند، صلح جهان تأمین می شد.^{۱۰۸}

ژنرال سمیت گاه تأملی می کرد، و سپس ادامه می داد؛ او از جمله به برخی از مسائل مهم سیاسی چون ایران، ترکیه، و سازمان ملل اشاره برد. او افزود که آمریکا نمی توانست امکان هیچگونه سیاست تجاوزکارانه ای را بر ضد شوروی جدی تلقی کند. آمریکا در حال تخفیف سریع تجهیزات نظامی خود بود، و این خود نشانه ای کافی بود دال بر نبود مقاصد تجاوزکارانه ی آمریکا نسبت به شوروی. او گفت، برآستی آمریکا مایل بود در یک محیطِ بری از ظن و هراس حتی بیش ازین هم تجهیزات خود را تخفیف دهد. استالین همچنان به سخنان سفیر آمریکا گوش می داد. آمریکا خواستار شواهد بیشتری از همکاری شوروی برای حمایت از اصول سازمان ملل بود. ترومن از جانب خود و وزیر خارجه اش برنز پیغام داده بود که آنان فکر می کردند که هنگامی که استالین تعهدی می کرد قصدش برآوردن آن بود. اما تصور اینکه، چون آمریکائیان اساساً مردمان صلحدوست و عمیقاً خواستار امنیت در جهان بودند، پس یا ضعیف بودند، یا نامتحد، و در امر تقبل مسؤولیت هایشان اهمال می کردند، تفسیر نادرستی از شخصیت آمریکا می بود. «اگر روزی مردم ایالات متحده ی آمریکا متقاعد شوند که ما با موجی از تجاوزات خزنده از طرف کشور قدرتمندی یا گروهی از کشورها هستیم، ما دقیقاً به همان نحو واکنش نشان خواهیم داد که همواره در گذشته نشان داده ایم.»^{۱۰۹}

پس از این نکته بود که استالین به سخن آمد، و متقابلاً یک سلسله اتهامات بر آمریکا وارد آورد، از جمله این اتهام که در خلیج فارس آمریکا وارد اتحادی قطعی با دولت بریتانیا شده بود. وی همچنین به این فشار آمریکا اشاره کرد دایر بر اینکه شکایت ایران در دستور شورای امنیت قرارگیرد تا شوروی را مجبور به خروج از ایران کند و نیز مخالفت آمریکا با پیشنهاد گرومیکو برای به تأخیر انداختن بحث در شورای امنیت، و از بابت آن ها اظهار نارضایی کرد. او همچنین بر نیاز شوروی به منابع جدید نفتی

¹⁰⁷ Ibid., p. 50.

¹⁰⁸ Ibid.

¹⁰⁹ Ibid., pp. 51-2.

تأکید ورزید و افزود که بریتانیا و آمریکا در راه دست یابی شوروی به چنین منابعی موانعی ایجاد کرده بودند.

در پایان مذاکره، بدل سمیت از نو از همان سئوال نخستین خود را مطرح کرد:

«شوروی تا کجا به پیش خواهد رفت؟»

استالین، در حالی در چشمان ژنرال آمریکایی می نگریست، پاسخ داد: «ما بیشتر ازین پیش نخواهیم رفت.» برای تدقیق این پاسخ به سفیر آمریکا، وی در همان نفس افزود که آمریکا قصد حمله به ترکیه را نداشت.¹¹⁰ دست آخر، استالین به سفیر آمریکا گفت: «از کوشش های خود سود ببرید. من به شما مدد خواهم رساند. من همواره در اختیار شما هستم.» او سپس بر تمایل خود به حفظ صلح و حمایت از سازمان سازمان ملل اصرار ورزید، و افزود، برغم اختلافات ایدئولوژیک سیاسی، مواضع آن دو کشور متغایر نبودند. «ما نیاستی به لحاظ اختلاف عقیده یا استدلالات که در خانواده ها یا بین دو برادر رخ می دهد نگران یا وحشت زده باشیم، زیرا این اختلافات می توانند با حوصله و حسن نیت از میان برداشته شوند.»¹¹¹

بدین سان، می توان دید که بین اخطار ترومن به گرومیکو در 22 مارس و پایان ملاقات سفیر آمریکا در کرملن در نیمه شب 4 آوریل مواضع استالین تعدیل پیدا کرده، و به سطح «برادری در خانواده» رسیده بودند.

برخلاف کسانی که سخن ترومن را دایر اینکه وی به استالین التیماتومی نداده بود، چنانکه بدل سمیت می نویسد، روشن است که مراد از التیماتوم همین جمله ی «ما دقیقاً به همان نحو واکنش نشان خواهیم داد که همواره در گذشته نشان داده ایم» است - از جمله واکنش اتمی آمریکا در مورد ژاپنی که پس از شکست آلمان حاضر به تسلیم نبود. یاد آوری این نکته نیز لازم است که کمتر التیماتومی است که در جهان دیپلماسی نامش در اصل التیماتوم باشد. این مفسران سخنان تهدید آمیز هستند که آن ها را التیماتوم می خوانند.

به هر رو، در ساعت چهار صبح روز 16 فروردین/5 آوریل اعلامیه ی مشترک قوام و سادچیکف امضا و منتشر شد که اعلام می داشت که مذاکرات در «تاریخ پانزدهم فروردین مطابق با چهارم آوریل به نتیجه رسیده بود»¹¹² در حالی که این متن تنها چند ساعت پیش از آن در تاریکی شب امضا شده بود. در ششم آوریل گرومیکو به شورای امنیت اطلاع داد که مذاکرات ایران و شوروی به نتیجه رسیده، و یک اطلاعیه مشترک آن امر را اعلام کرده بود.¹¹³ در اینجا نکته ی جالب و مهم اینست که در ششم آوریل، یعنی بیش از 24 ساعت پس از امضا و پخش موافقتنامه ی قوام-سادچیکف، گرومیکو تاریخ امضا و نشر اطلاعیه ی مطبوعاتی را چهارم و نه پنجم آوریل نوشت،¹¹⁴ امری که نشان می دهد که قصد شوروی این بود که چنین بنمایاند که شوروی تصمیم اش را پیش از ملاقات ژنرال بدل سمیت و ژنرال یسیمو استالین گرفته و با قوام به امضا رسانده بود.¹¹⁵

در مورد توافق اضطراری بین قوام و سادچیکف در ساعت چهار شب چهارم تا پنجم آوریل، توجه به نحوه و ساعت ابلاغ به آن میر جعفر باقراف نیز حائز اهمیت است. میر حسن سیدأف در خاطرات خود

¹¹⁰ Ibid., p. 53.

¹¹¹ Ibid., p. 54.

¹¹² جامی، گذشته چراغ راه ...، ص 396.

¹¹³ *Document diplomatique français, 1946, II, Bruxelles, 2004, p. 149.*

¹¹⁴ R.W. Van Wagenen, *The Iranian Case, 1946*, New York, 1952, p. 117-8. US Government, *Foreign Relations, 1946, VII, Washington DC, 1969, 405, n. 72.*

¹¹⁵ برای متن طرح قرارداد نفت امضا شده بین قوام و سادچیکف، بنگرید به جامی، گذشته چراغ راه ...، ص 396 به بعد.

آورده است که، «ساعت دو پس از نیمه شب زنگ تلفن به صدا در آمد. دستیار استالین پاسکربیشف می پرسید: «باقراف کجاست. نیم ساعتی است که نمی توانم او را پیدا کنم. لطفاً او را پیدا کنید و به او بگویید فوراً به استالین تلفن کند.» بلافاصله، من با باقراف در زاغولبا [محل ویلاهای بیلاقی سران حزب در کناره ی دریای خزر. م.] تماس گرفتم، او را در این مورد مطلع کردم، و خواهش کردم که فوراً به شهر بیاید. نیم ساعت بعد اتوموبیل باقراف در برابر در ورودی شماره ی «1» توقف کرد. ... او سخت مضطرب بود. ... باقراف گوشی را برداشت و خواست که او را با مرکز تلفن کرملین متصل کنند. بعد از دو ثانیه استالین پای تلفن بود، و بی مقدمه گفت:

«ما ناچاریم نیروهایمان را از ایران بیرون ببریم؛ پیشنهاد خودتان را در مورد اینکه چه باید کرد ارائه کنید. ...»

باقراف با لحنی ملتمسانه از استالین تقاضا می کرد که این کار [تخلیه ی ایران] را نکند. «کارها در آنجا دارند رو به راه می شوند؛ تمام کارهایی که انجام داده ایم به هدر خواهند رفت. این جنبش - این کار عظیم تاریخی ملت ما - محو و نابود خواهد شد.»

لکن استالین بر سر حرف خود باقی ماند. باقراف دو بار دیگر مصرماً از استالین خواست نیروهای شوروی را از [آذربایجان] ایران خارج نکند. در پایان این گفتگو، که بیست دقیق طول کشید، استالین گفت:

«این یک دستور است و باید اجرا شود! ... ما نمی توانیم جنگ دیگری را آغاز کنیم.»^{۱۱۶}

این جمله ی آخر استالین دقیقاً نشان می دهد که وی یا بایستی پروژه ی بریا-باقراف را رها می کرد، یا از آن حمایت می کرد و خود را برای جنگ با آمریکا آماده می ساخت، آمریکایی که اکنون بمب اتمی داشت، بمبی که ترومن بوسیله ی گرومیکو و بدل سمیت به رخ استالین کشیده بود.

پس از ملاقات سفیر جدید آمریکا با استالین و امضای اطلاعیه ی مطبوعاتی قوام-سادچیکف، که به دنبال آن به امضا رسید، و نیز دستور استالین به باقراف برای خروج نیروهای نظامی شوروی از آذر بایجان، مسئله ی تجاوز به تمامیت ارضی ایران پایان یافت.

چنانکه ارجاع به اسناد پیش گفته نشان می دهند این تهدیدات ترومن بود، و نه «زیرکی» یا وعده های سرخرمن قوام، که استالین را مجبور ساخت شتابزده، در دمدمای صبح پنجم آوریل از یک طرف به سادچیکف بخواهد که قوام را از رختخواب ناز بیرون بکشد و موافقتنامه را نهایی و امضا کنند، و از دیگر سوی، باقراف را از خانه ی بیلاقی اش در کناره ی خزر بخواهد و به او دستور دهد که فوراً نیروهای شوروی را از آذربایجان بیرون برد. هر ادعای دیگری در این مورد مدعایی است مبتنی بر خواست ایدئولوژیک و کوشش برای تدوین تاریخی رسمی نه عالمانه.

آنچه مانند مذاکرات دولت قوام با فرقه ی دمکرات و «دولت خود مختار» آذربایجان بود که، بنابر توافقنامه ی قوام-سادچیکف، یک «امر داخلی» ایران تلقی می شد، اما، بنا بر نوشته ی جمیل حسینی، در تمام مذاکرات بین طرفین مذاکره، سفیر شوروی سادچیکف یا مشاور وی از سوی او حضور داشت. طی همین مذاکرات بود که قوام تصمیم گرفت با ترمیم کابینه ی خود سه تن از اعضای ک.م. حزب توده را وارد دولت خود کند. چنانکه دکتر کشاورز، روشن کرده است، سفیر شوروی، نه فقط در امر ترمیم

¹¹⁶ الدار اسماعیل اف، (Vlast i narod) حکومت و مردم، سال های 1945-1953، باکو، 2003، ص 63. به نقل از دستنویس خاطرات چاپ نشده اش در بایگانی دولتی باکو، ص 23. تأکید افزوده.

کابینه دست داشت، بلکه حتی می کوشید در تعیین وزارتخانه های مشخص اعضای توده ای در کابینه نیز اعمال نظر کند.^{۱۱۷}

باتوجه به اینکه مذاکرات علنی قوام و فرقه ی دمکرات نسبتاً شناخته شده اند و به منظور تلخیص کلام از آن در می گذریم، و تنها به نکات اساسی آن اشاره می کنیم. پس از امضای موافقتنامه قوام-سادچیکف، قوام فوراً به علاء دز شورای امنیت تلگراف کرد، و ضمن اعلام «اعتماد خود نسبت به تعهد شوروی» از او خواست که شکایت ایران را پس بگیرد. پس از آن او خود به فرستاده ی آمریکا گفت که این کار را در اثر «تندی» کلام سادچیکف کرده بود و ازین بابت از فرستاده ی آمریکا «معذرت خواست» که او را «به علت کمبود وقت» «زودتر مطلع نکرده بود!» با این همه، برغم دستور قوام، شکایت ایران تا خروج کامل نیروهای شوروی در دستور شورای امنیت باقی ماند.^{۱۱۸}

برخی مدعی شده اند که این قوام بود که، برای «دفاع» از آذربایجان و حمله به دولت فرقه ی دمکرات، فرمان اعزام نیروهای ارتش به آذربایجان را تحت عنوان «نظارت بر انجام انتخابات» صادر کرد. اکنون ببینیم که آیا اعزام نیرو برای «فتح» آذربایجان از تصمیم قوام منتج بود؟ محقق آلمانی کاتس مستنداً نشان می دهد که این شاه و ارتشیان بودند که، بلافاصله پس از تخلیه ی نیروهای شوروی از آذربایجان، می خواستند با اعزام ارتش آن ایالت را «فتح» کنند، امری که قوام با آن مخالف بود و چنین عملی را «فاجعه» می دانست^{۱۱۹} - نظری که از سوی وابسته ی نظامی بریتانیا نیز مورد تأیید بود، که نوشت:

او [قوام] باید تشخیص دهد که ارتش ایران در وضعیت قابلی نیست تا به یک حمله ی همه جانبه بر ضد ارتش آذربایجان دست بزند، و، اگر آن قدر احمق باشد که چنین دستوری را صادر کند، روسیان بزودی برای بازگرداندن نیروهای خود و استقرار مجدد بهانه ای خواهند یافت.^{۱۲۰}

کاتس می نویسد، برآستی هم فشار شاه برای اعمال زور موجب اختلاف شدید بین او و قوام شد.^{۱۲۱} همین نکته را سفیر فرانسه در تهران، در گزارشی به تاریخ 19 دسامبر، با دقایق بیشتری مسجل می کند، که نکات اصلی آن را در زیر می آوریم:

اعزام «نیروهای امنیتی به آذربایجان، که برنامه ی آن از مدت ها پیش توسط ستاد ارتش تهیه شده بود، «به کندی و با هراس» در ذهن نخست وزیر قوام با تشویق سفرای آمریکا و انگلیس

¹¹⁷ بنگرید به کشاورز، *من متهم می کنم*، صص 110 به بعد که به این نکته می پردازد. در مورد برکناری وزرای حزب توده تحت فشار غربیان و شاه، به خوانند توصیه می شود به فصل دهم ترجمه ی فارسی اثر مستند و تحلیلی فخرالدین عظیمی رجوع کند که دقایق مسئله را بررسی کرده است: (F. Azimi, Iran. *The Crisis of Democracy*, chap. 10).

¹¹⁸ Kauz, *Politische Parteien und Bevölkerung in Iran*, pp. 155-6.

در این مورد همچنین بنگرید به (Hasanli, *At the Dawn of the Cold War*, pp. 273-4) با این همه، حسین علاء به تشویق آمریکا در هفته ی آخر ماه مه دیگر بار خواست که شکایت ایران در دستور شورا باقی بماند. وی این درخواست را برغم نظر نخست وزیر عنوان کرد. بنگرید به: (IS no.20, 29 May 1946, FO 406/84, f. 128).

¹¹⁹ Kauz, *Politische Parteien und Bevölkerung in Iran*, p. 158.

¹²⁰ FO 371/52710/4873, 28 May 1946, cited in *Ibid.*, p. 158.

¹²¹ *Ibid.*, p. 159.

«جوانه زد» بویژه سفیر امریکا که اخیراً شاه را مرتباً می دید و با انرژی و تداوم قابل توجهی دست به کار بود.^{۱۲۲}

کمی پس از 19 اکتبر، قوام، برغم اراده ی خود، و «به درخواست شاه»، با کنار گذاشتن سه وزیر حزب توده، کابینه خود را ترمیم کرد.^{۱۲۳}

در 23 نوامبر، قوام، به درخواست شاه و ارتش، تصمیم گرفت فرمان اعزام نیرو به زنجان را صادر کند، اما دولت از جنگ داخلی و دخالت شوروی می هراسید. مدیر کل وزارت خارجه معترف بود که دولت ایران تصمیم گرفته بود که، به محض مشاهده ی کوچکترین نشانه ی واکنش از سوی شوروی، نیروهای خود را از صحنه ی نبرد خارج سازد - واکنشی که تا آخرین لحظه از آن می هراسیدند. شاه، و بدون تردید نخست وزیر، که در وحشت شیخ رودرویی با روسیان در مورد آذربایجان به سر می بردند، هر تقلایی را کردند تا قول حمایت مؤثر آمریکا را در صورت تنش بین ایران و شوروی به دست آرند. سفیر آمریکا در 28 نوامبر/7 آذر در مصاحبه ای که به درخواست دولت ایران برگزار کرد نظر صریح خود را در تأیید تصمیم دایر بر اعزام ارتش به تبریز بیان داشت. کمی پس از آن، یک مقام عالی رتبه ی سفارت آمریکا در تهران اعلام داشت که «مسئله ی آذربایجان در راه حل و فصل بود، نه در سازمان ملل، بل در خود واشنگتن». برخورد سرسختانه ی تبریز برای مقابله با ارتش ایران تا صبح دهم دسامبر دوام آورد، اما تبریز «ناگهان تسلیم شد».^{۱۲۴}

آنچه همگان را دچار شگفتی کرد «از یک سو، فعالیت خارق العاده ی آمریکا بود^{۱۲۵} و، از دیگر سوی، انفعال شوروی». شوری ها هیچ یادداشت اعتراض آمیزی به ایران ارائه ندادند، و هیچ تحرکی از جانب نیروهای نظامی آن کشور مشهود نبود.^{۱۲۶}

سفیر فرانسه همچنین گزارش کرد که دولت بریتانیا سهم خود را در این ماجرا با کمک مالی به دولت ایران ایفا کرد. وی در پایان چنین نتیجه گرفت که اکنون، «بجای رخنه ی عناصر روسوفیل به سمت خلیج فارس، ما شاهد گسترش منافع آمریکا به سواحل دریای خزر خواهیم بود».^{۱۲۷}

¹²² Ambassador in Tehran to Minister of Foreign Affairs, 19 décembre 1946 ; Archives du Quai d'Orsay, Série E 30-1.

¹²³ Ambassador in Tehran to Minister of Foreign Affairs, 19 décembre 1946 ; Archives du Quai d'Orsay, Série E 30-1; Hasanli, *At the Dawn of the Cold War*, pp. 338-9.

بنابر اطلاع قوام به سفیر آمریکا، پس از اعمال تصمیم برکناری وزرای توده از کابینه، سادچیکف در برخوردی با قوام با زبان ناسزا با وی سخن گفت و اعصاب قوام را تضعیف کرد. بنگرید به پیشین، ص 339. در همان زمان مقامات اطلاعاتی شوروی مأموریت یافتند فساد قوام را بر ملا کنند، و گزارش کردند که وی در همان روزها به خرید دهکده ای در منطقه ی شیراز، به قیمت صدوهفتاد هزار تومان دست زده بود. پیشین، ص 340.

¹²⁴ Ambassador in Tehran to Minister of Foreign Affairs, 19 décembre 1946 ; Archives du Quai d'Orsay, Série E 30-1.

¹²⁵ حسنی (ص 364) به نقل از منابع آمریکایی می آورد که سفیر آمریکا روشن ساخت که آذربایجان جزء لاینفک ایران بود و اعزام نیروی ارتش به آنجا به شوروی مربوط نبود، و ترومن به به وزارت خارجه دستور داد به شوروی هشدار دهد که آمریکا دخالت شوروی در این امر را تحمل نخواهد کرد.

¹²⁶ بنابر اسناد شوروی، استالین به باقراف مؤکداً دستور داد که فرقه حتی حق نداشت به پخش پیام رادیویی برای آذربایجان ایران اقدام کند. بنگرید به حسنی، (At the Dawn of the Cold War, p. 381).

¹²⁷ Ambassador in Tehran to Minister of Foreign Affairs, 19 décembre 1946 ; Archives du Quai d'Orsay, Série E 30-1.

تشکیل حزب دمکرات ایران. اکنون مناسب است که در باره حزب سازی قوام نیز اشاره ای بکنیم، چون این امر ابن الوقتی این مرد بی پرنسیب سیاسی را آشکار می سازد. مقصود قوام از جنجال ایجاد چنین حزبی تأمین یک سازمان قوی برای تقویت دمکراسی پارلمانی در ایران نبود. قوام السلطنه با تأسیس این حزب قصد داشت از آن چون ابزاری برای تقویت اقتدار خویش و تطویل دولتش استفاده کند. اما از آنجا که سیاست ها و برنامه هایی که براساس تفکر ابن الوقتانه و بخاطر منافع شخصی تدوین می شوند نمی توانند پر دوام باشند، چندی نگذشت که پروژه ی حزب قوام کمانه کرد و دود فرصت طلبی به چشم خود او رفت.

قوام زمانی تصمیم گرفت حزبی به نام «دمکرات» ایجاد کند که در صدد بر آمد حزب توده را وارد کابینه کند تا بتواند مؤثر تر با آن رقابت و آن را از میدان به در کند. حزب توده که در چنبره ی شوروی اسیر بود، بنا بر سفارش سفیر شوروی، به دنبال دو فاجعه ی حمایت از امتیاز نفت برای شوروی و حمایت از فرقه ی دمکرات، وارد ائتلاف با قوام شد و مهر باطل دیگری بر حیث مبارزاتی خود برای دفاع از منافع زحمتکشان زد. در این زمان بود که قوام توانست، از یک سو، با اعلام حکومت نظامی و، از دیگر سو، با استفاده از رهبران حزب توده، اعتصاب کاملاً صنفی ده ها هزار کارگر جنوب را در هم بشکند.^{۱۲۸} در مورد «توده های وسیع» ادعایی که گویا به حزب قوام پیوستند، باید توجه داشت که ماهیت این عضویت ها چه بود. نمونه های زیر بر این ماهیت پرتو می افکنند: جمع آوری رفقا و آشنایان سردمداران حزب، پیوستن دستجمعی ۵ هزار نفری افراد ایلی به نام «حسن خان» در کرمانشاه، و نیز سه هزار تن از اعضای ایل امیر سلیمانی در مازندران، پیوستن سردبیران روزنامه های دست راستی حامی سید ضیاء، و مواردی شبیه این ها.^{۱۲۹} حزب دمکرات قوام، که تنها سودجویان و قدرت پرستان، از جمله سران ایلات، از جمله بختیاری، به آن پیوستند، تنها ۷۵ روز دوام آورد و حتی نتوانست بانی خود و ولینعمت نمایندگان مجلس پانزدهم را از سقوط ناشی از فشار شاه و دربار نجات بخشد.^{۱۳۰} در توانایی و درایت سیاسی او همین اندازه بس. کافی است اشاره کنیم که شرکت کنندگان در تظاهرات «هشت هزار نفری» ای که حزب دمکرات برای چهل و یکمین سالگرد مشروطیت برگزار کرد، بنابر تخمین سفیر بریتانیا، جز مشتی «هوچیان زرخرید» (hired claqueurs) نبودند.^{۱۳۱} برخلاف ادعای آبراهامیان، رهبران حزب دمکرات قوام «روشنفکران رادیکال غیرتوده ای»^{۱۳۲} نبودند، زیرا در میان آنان کسی را نمی توان روشن فکر (انتلکتوئل) نامید، مگر ملک الشعراء بهار، همکار پیشین وثوق الدوله در ۱۹۱۹، فردی بود که رادیکال به حساب نمی آمد. تنها فرد رادیکال مهندس رضوی بود که به تازگی از حزب توده بریده بود. سپس به جبهه ی ملی پیوست. روزنامه ی *ایران ما* به سر دبیری جهانگیر تفضلی، که در کنار قوام بود، در سرمقاله ای نوشت «همه ی ایرانیان عضو حزب دمکرات ایران اند، و چند میلیون بیشتر»^{۱۳۳} درست همان چیزی که سی سال بعد در مورد حزب رستاخیز شاه اعلام شد.

اینکه این حزب با اشاره و تبنانی سفارت خانه های آمریکا و بریتانیا تشکیل شد از اسناد دیپلماتیک کاملاً هویداست.

¹²⁸ بنگرید به جامی، *گذشته چراغ راه*، صص ۲۴-۴۳.

¹²⁹ Kauz, *Politische Parteien und Bevölkerung in Iran*, pp. 186-88.

¹³⁰ جامی، *تاریخ چراغ راه*، صص ۴۲۲، ۴۲۶.

¹³¹ به نقل از (Kauz, *Politische Parteien und Bevölkerung in Iran*)، ص ۱۸۸.

¹³² Abrahamian, *Iran between Two Revolutions*, Princeton, 1982, p.231.

¹³³ شماره ۶۶۴، ۶ آبان ۱۳۲۵، به نقل از (Kauz, *Politische Parteien und Bevölkerung in Iran*, p. 194).

در آستانه ی تشکیل حزب دمکرات، وزارت خارجه ی آمریکا بر این نظر بود که برای مقابله با حزب توده ممکن است قوام ایجاد «احزاب سیاسی برآستی ایرانی» را تشویق کند، که بدیل حزب توده شوند و ایران را به راه پیشرفت سیاسی دمکراسی بکشانند.^{۱۳۴} سفیر بریتانیا به کنسولگری های خود در ایران دستور داد که از اظهار نظر مثبت یا منفی در مورد حزب دمکرات پرهیز کنند تا به زیان قوام تمام نشود. خود قوام هم بر این عقیده بود که سفارت بریتانیا توافق خود با حزب دمکرات را در خارج اعلام نکند تا این شک را به وجود نیاورد که او با سفارت های خارجی در حال توطئه بود.^{۱۳۵} همچنین، وزارت خارجه بریتانیا خواستار این بود که بریتانیا و آمریکا قوام را مجبور سازند بر ضد فعالیت های حزب توده دست به اقدام بزنند، و برای این مقصود برنامه های اصلاحات طرح کند. اما آمریکا معتقد بود که این کار می بایستی بطور محرمانه انجام می گرفت تا از آن بوی استعمار استشمام نشود.^{۱۳۶}

گفتنی است که تشکیل و برنامه ی حزب قوام در آغاز با مخالفت برخی از علماء روبرو شد، و پس از برگزاری جلسه ای در قم راجع به آن، بنابر به ابتکار حجت الاسلام بروجردی، نماینده ای برای مذاکره با قوام به تهران اعزام شد. اگرچه اسناد موجود نشان نمی دهند که نتایج مذاکره چه بود، اما در این دوران نخست وزیری قوام، مطابق تحقیق پژوهنده ی آلمانی کاتس، با گل کردن فعالیت های مذهبی، تعداد مدارس برای آموزش و تربیت آخوند 40 در صد افزایش یافت - افزایش از 172 به 242.^{۱۳۷}

جالب این است که، در تابستان 1325، درست در زمانی که قوام جز از حمایت سران قبایل و مشتی فرصت طلب سیاسی برخوردار نبود، به هنگام اوج بحران مذاکرات بی نتیجه ی قوام-فرقه، نایب کنسول آمریکا در تبریز، طی گزارش خود، مردانی چون دکتر مصدق، دکتر معظمی، و دکتر شفق را تنها کسانی دانست که در آن وضع آذربایجان می توانستند کارزاری دمکراتیک را در مبارزه با فرقه هدایت کنند، زیرا از نظر مردم آذربایجان وطن پرستی آنان بدون هیچ تردیدی پذیرفته بود. او افزود که ایشان حتی می توانستند برخی از رهبران فرقه چون عظیما و شبستری را هم به سوی خود جلب کنند که تا کنون باید نسبت به سرشت جنبشی که به آن پیوسته بودند دچار تردید شده بوده باشند.^{۱۳۸}

بد نیست در اینجا به یکی از اظهار نظر های دیپلمات های غربی در مورد سیاستمداری که در خدمت منافع آنان بود اشاره بریم تا دانسته شود که حد احترام آنان به کارگزاران خودشان تا چه اندازه بود. سفیر آمریکا جورج آلن (Allen) در گزارشی^{۱۳۹} به دولت متبوع خود در مورد «نمونه ی جالبی از ناتوانی سیاستمداران ایران در انطباق خود به نوع سازمان حزب سیاسی و دیسیپلین حاکم در بیشتر کشور های دمکراتیک در غرب» که در حزب دمکرات قوام تجلی یافت، نوشت:

[حزب دمکرات] توسط نخست وزیر قوام در سال 1946 تأسیس شد. ممکن است در نظر بگیریم که قوام از تشکیل این حزب هدفی دوگانه داشت، یکی فوری، و دیگری نسبتاً دراز مدت. هدف فوری این بود به وجهه ی تبلیغاتی گروه مورد حمایت شوروی در آذربایجان لطمه وارد آورد،

¹³⁴ 20 June 1946, in *Foreign Relations of the United States*, vol. 7, pp. 502-03, cited in Kauz, *Politische Parteien und Bevölkerung in Iran*, p. 173.

¹³⁵ FO 371/52705/ 6679, 3 July 1946, cited in Kauz, *Politische Parteien und Bevölkerung in Iran*, p. 174.

¹³⁶ Kauz, *Politische Parteien und Bevölkerung in Iran*, p. 173.

¹³⁷ Kauz, *Politische Parteien und Bevölkerung in Iran*, p. 180.

¹³⁸ "Effects of the Agreement with the Tehran Government on the Democratic Party of Azerbaijan's Internal Situation," Report by Vice-Consul G.F.P Dooher, 1 July 1946, USNA/RG 84, Confid. Files, Box 10.

¹³⁹ Ambassador Allen, Tehran, to Secretary of State, Washington "Disintegration of Democrat-e-Iran Party," 30 December 1947, USNA/RG 84/Box 13.

که تحت نام فرقه ی دمکرات آذربایجان که سخت می کوشید عناصر آزادیخواه و مترقی ایران را به گرد خود جمع آورد. قوام، زیرکانه با استفاده از بیسوادی و نادانی توده های مردم ایران، با راه انداختن حزب خود به نام حزب دمکرات تا حدی زیادی موفق شد موضوع را خلط کند تا فضا را با دعوی تعهد صمیمانه به اصلاح طلبی و پیشرفت پر کند. هدف دراز مدت او این بود که سازمانی را به وجود آورد که از طریق آن بتواند اکثریتی قوی در انتخابات مجلس آینده کسب کند و این اکثریت را در طول عمر مجلس به بازی خود بگیرد. او در نیمی ازین اقدام موفق شد، چون مجلس با چیزی مشابه اکثریتی بی درد و سر برای کار افتتاح شد، که اعضای آن در نتیجه ی نفوذ او و ظاهراً وفادار به وی انتخاب شده بودند.

اما وفاداری سیاسی یکی از خصایل برجسته ی ایرانیان نیست. تقریباً بلافاصله پس از اینکه مسئله ی دشوار و پردردسر پیشنهاد نفت شوروی بخوبی کنار گذاشته شد، تق تق ماشین سیاسی او به گوش رسید. در همان نخستین هفته ی نوامبر [1947]، دو هفته پس از رد پیشنهاد های شوروی، چند تن از اعضای حزب دمکرات، از جمله نماینده ی مهم ایللیاتی آقاخان بختیاری، یکی از رهبران به اصطلاح گروه ایلات، که از نخست وزیر مجدانه حمایت می کردند، استعفای خود را [از حزب] اعلام کردند. تقریباً در همان زمان، با رد اعتبارنامه ی نامزد منتخب ارسنجان، یکی از زیرکترین نویسندگان و تبلیغات چی های حزب، ضربه ای گویج کننده به حزب وارد آمد. اعتبار نامه ی ارسنجان، که از حوزه ی انتخاباتی خود قوام، لاهیجان، انتخاب شده بود، پس از ایراد اتهام به وی برای رابطه ی اطلاعاتی خیانت آمیز با پیشه وری، با 54 رای موافق و 54 رای مخالف به تصویب نرسید. این واقعیت که هواداران قوام توانستند در این مورد مهم 54 رأی تحصیل کنند نشانه ی این بود که حزب دمکرات بسرعت داشت قدرت خود را از دست می داد. از آن به بعد، فروپاشی [حزب] شتاب گرفت. این امر زمانی به اوج خود رسید که رضا حکمت، که پس از قوام رهبر حزب شناخته می شد و ریاست مجلس را داشت، در جلسه ای در منزل خود، به اعتبار آرای حزبی، اعلام داشت که او دیگر حاضر نبود از قوام حمایت کند، و خود حاضر بود، در صورت تمایل مجلس، نخست وزیری را بپذیرد. ... او مدعی شد که قوام پر نسیب های اصلی حزب را رها کرده بود و از راه راستین منحرف شده، به نحوی که ادامه ی دنباله روی از او را غیر ممکن می ساخت. ... بزودی روشن شد که دو گروه مدعی عنوان حزب دمکرات بودند، یک گروه 45 نفری با قوام، و گروه 30 نفری دیگری با حکمت. گروه قوام کلوب حزب و دستگاه اداری حزب اصلی را تا 14 دسامبر (چند روز پس از استعفای او) در اختیار داشت، تا اینکه هواداران حکمت به مقر حزب یورش بردند، آدم های قوام را بیرون ریختند، و خود را مستقر ساختند. فوراً یک کمیته ی مرکزی جدید ایجاد شد و برنامه ی جدیدی تدوین گردید که خواستار محافظت از بودجه حزب، رسیدگی به حساب های حزبی، و اخراج عناصر ناباب می شد. ... گروه حکمت تا زمانی متحد ماند که به نظر می آمد که وی نخست وزیر آینده خواهد شد. بزودی پس از آنکه وی از قبول آن سمت عذر خواست گروه او رو به ضعف گذاشت. ...

در حال حاضر تخمین نیروی واقعی بقایای گوناگون آن حزب در مجلس، که زمانی قویترین حزب در تاریخ سیاسی اخیر ایران بود [!]، غیر ممکن است. نامحتمل به نظر می رسد که یکی از بخش های آن چنان قدرتی داشته باشد که بتواند نفوذی یا کنترلی بر پهنه ی سیاسی اعمال کند، یا از قوام داخلی لازم برخوردار باشد، تا در برابر وسوسه ی نفس برای جهیدن بر خر مراد دیگری که حامل سود ملموس و فوری مالی و سیاسی به نظر برسد همبسته بماند.

پس شگفت انگیز نبود که سفیر فرانسه در مسکو به این نکته در مطبوعات شوروی توجه داشت که می نوشتند، در حالی که ایران «به صحنه ی حمله ی پیروزمند ارتجاع» بدل می شد، و قوام تحت فشار قیام ایلات جنوب، وزیران حزب توده را از کابینه برکنار می کرد، «حزب دمکراتی که اخیراً دولت ایجاد کرد» ه بود «بیش از پیش برخورد ارتجاعی و مسمومی را بر می گزید»، و هر روز با پیوستن عناصر راست افراطی، هواداران پیشین سید ضیاء، به آن بزرگتر و بزرگتر می شد، و سرشت دولتی اش به وی اجازه می داد تا مردم، و بویژه کارمندان دولت، را مجبور به عضویت کند.^{۱۴۰}

بنابر برنامه ای که حزب دمکرات منتشر ساخت، ادعا شد که او قصد داشت با برنامه های اصلاحی اش ایران را از وضع اسف انگیزش بیرون کشد.^{۱۴۱} برنامه ی حزب قوام برنامه ای بود به ظاهر دمکراتیک که به تقلید از جریانات دمکرات دیگر نوشته شده بود. شاید برجسته ترین مواد آن که با ماهیت اجتماعی تشکیل دهندگان خوانایی نداشت و کسی را نمی فریفت نکات زیر بودند: «مبارزه با محافظه کاری و فعالیت های ارتجاعی»، مالکیت زمین مبتنی می بود بر «استفاده ی واقعی و مؤثر» از اراضی کشاورزی توسط کسانی که «مالکین واقعی بودند و ملک خود را به نحو سودمندی به کار می گرفتند»، مالیات بر اراضی زیر کشت یا بایر، «مبارزه با اختلاس اموال دولتی و ارتشاء»، «راهنمایی اخلاقی مردم»، و بیمه ی کارگران.

با توجه به سوابق قوام - (از جمله فساد مالی اش) از زمان وزارتش، پس از تخریب مشروطیت با التیماتوم روسیه، تا صدارتش پس از سید ضیاء و اجرای برنامه ایکه بریتانیا برای هردوی آنان تدوین کرده بود، از زمان تماس اش با سفارت های آلمان نازی و ژاپن استعمار گر واشتغال به احتکار و صدور غلات مورد نیاز مردم به خارج از کشور تا زدوبندش با شوروی برای حمل انحصاری تولیدات چای از گیلان - آیا می توان باور داشت که وی در مورد برنامه های اصلاحی عرضه شده اش صمیمی بوده باشد؟ آیا نخست وزیری که، بر خلاف عُرف تاریخی ایجاد حزب در جهان دمکراتیک، حزب خود را از بالا و با یک فرمان ایجاد کرد، آن هم با شرکت مشتی عناصر بدنام، غارتگر و زمیندار استثمارگر مرتجع (چون فیروز میرزا، عمویش محمد ولی فرمانفرما، رضا حکمت، و روزنامه نگاران مدافع آنان)، عضویت دستجمعی ایلات، می توانست برای رفاه کارگران و دیگر مردم فقر زده ی ایران دلسوزی کند و اصلاحاتی انجام دهد - اقداماتی که بروشنی به زیان اعضای تشکیل دهنده ی آن حزب بود؟ آیا برآستی می توان باور داشت که مردی که یک عمر از طریق ارتشاء و فساد مالی صاحب بهترین اراضی کشاورزی ایران شده بود، با یک چرخش قلم برای سعادت مردم قدمی بردارد؟ تنها افراد ساده لوح می توانند فریب چنین برنامه را با آن مجریان بخورند.

کسی که می خواهد دمکراسی را برقرار سازد انتخابات را با آنچنان تقلبی برگزار نمی کند که حتی نماینده ی اول تهران، مصدق، در مجلس چهاردهم که، حتی بدون نامزد شدن، از طرف مردم به نمایندگی شان برگزیده شده بود، یک رأی هم نیاورد!^{۱۴۲} بنابر گزارش سفیر بریتانیا، قوام «عمدتاً از طریق کنترل

¹⁴⁰ Ambassadeur de France Général Catroux, Moscou au Ministre des Affaires Etrangères, 4 décembre 1946 ; Archives du Quai d'Orsay, imprimé in *Documents diplomatiques françaises*, 1946, II, Buxelles, 2004, pp. 691-2.

¹⁴¹ ترجمه ی انگلیسی این برنامه در آرشیو دولتی بریتانیا موجود است:

“Programme of the Democrat Party of Iran,” FO 248/1462, 1946.

¹⁴² مکی (خاطرات سیاسی، ص 21) در این باره می نویسد: «... وقتی دوره ی چهاردهم پایان یافت، در انتخابات دوره ی پانزدهم قوام نسبت به دکتر مصدق نامردی کرد و با تمام قوا مانع از انتخاب او در آن دوره شد، در صورتی که اگر جلوگیری نکرده بود، دکتر مصدق به نمایندگی اول تهران مجدداً انتخاب می شد.»

شبکه ی وسیع دستگاه دولتی، روابطش با متنفذین محلی، امکانت مالی ای که در اختیار داشت، حزب دمکرات قوام موفق شد با دستکاری در فرآیند انتخاباتی، حذف احزاب، گروه ها و نامزدهای رقیب، قسمت اعظم کرسی های مجلس از آن خود کند.» به غیر آذربایجان و فارس که انتخابات شان بعداً برگزار شد، لیست همه ی نامزدهای منتخب مورد تأیید نخست وزیر قرار گرفته بود.^{۱۴۳} بدین سان او مجلسی ساخت که، بخاطر سرشت ابن الوقتانه اش، پس از کمتر از سه ماه، مطابق تصویر خفت آوری که در بالا از سفیر آمریکا و مدافع قوام آوردیم، خود او را واژگون کند.^{۱۴۴}

بازگشت قوام به قدرت و کوشش برای سرکوب نهضت ملی در سی ام تیر 1331. چنانکه در بالا دیدیم، حزب دمکرات قوام بزودی دچار اختلاف شد و از هم پاشید. باتوجه با اینکه شاه به دنبال برکناری قوام بود و یک جناح از انشعابیون حزب به رهبری حکمت به همکاری علنی با شاه دست زد، و نیز آمریکا و بریتانیا دیگر به او احتیاجی نداشتند، قوام درست یکسال پس از سقوط فرقه ی دمکرات واژگون شد. او پس از سقوط فوراً ایران را ترک گفت. او که همچنان در پی بازگشت به قدرت بود، و در اردیبهشت 1327 به ایران بازگشت تا از خود در برابر اتهامات فساد مالی دفاع کند. برغم غیبت چند ماهه ی او، هوادارانش در جناح او از حزب بهم پیوسته ماندند و می کوشیدند او را به قدرت بازگردانند. در این زمان، از یک سو، آمریکا و بریتانیا از انجام رفرم و برنامه ریزی اقتصادی حمایت می کردند، از دیگر سوی، شاه و دارو دسته ی درباری به دنبال تعطیل کامل مشروطیت با برکناری مخالفین شاه، از جمله مصدق، قوام، سید ضیاء، کاشانی، و بویژه حزب توده بودند. بدین سان بود که در پائیز همان سال، هنگامی که هم هواداران قوام فعال تر شده بودند و هم حزب توده توانسته بود با برگزاری کنگره ی دوم و سازماندهی جدید خود از زیر ضربات قضیه آذربایجان و انشعاب رفرمیست ها بیرون بکشد، شاه و اطرافیانش نقشه ی کودتایی را ریختند که در 15 بهمن 1327 تحت حادثه ی ساختگی تیراندازی به شاه به مورد اجرا گذاشته شد و هدفش ترمیم قانون اساسی به سود ازدیاد قدرت سرّی دولت ساعد برای غیرقانونی کردن حزب توده ارائه داد. اندرز این سفارت خانه ها به شاه و نماینده اش منوچهر اقبال این بود که با غیرقانونی کردن حزب توده کاری از پیش نمی بردند؛ تنها با اصلاحات اقتصادی بود که می شد جلوی رشد حزب توده را گرفت. از سوی دیگر، ابتهاج نیز همین مطلب را با وزارت خارجه ی آمریکا در میان گذاشته و همان جواب را گرفته بود. برغم توصیه ی آمریکا، شاه و دربار برنامه ی خود را به موقع اجرا گذاردند، و پس از صحنه سازی 15 بهمن، حزب توده را غیر قانونی اعلام کردند (با همان نمایندگان دستچین قوام که قرار بود دمکراسی را در ایران مستقر سازند)، آیت الله کاشانی، سید

¹⁴³ Report for Quarter ending 31 March 1947, F) 371/EP61989, cited in Azimi, *Iran, The Crisis of Democracy*, pp. 165ff.

¹⁴⁴ این تداوم سنتی بود که از پیش گذاشته شده بود. پس از روی کار آمدن رضا خان همواره نتایج انتخابات مجلس با دخالت دولت و ارتش تعیین می گردید، مگر در تهران، آن هم تنها برای دوره ی ششم. در نخستین انتخابات مجلس پس از سقوط رضاشاه (مجلس چهاردهم) تنها در تهران بود که انتخابات نسبتاً آزاد بود. اسناد آرشیو بریتانیا بخوبی نشان می دهند که چگونه سفارت خانه های بریتانیا و شوروی در آن انتخابات دخالت کردند، مگر در تهران بنگرید به: (FO 371/82310, FO 248/1428, FO 248/1446). حتی در مجلس هفدهم که در زمان نخست وزیر مصدق برگزار شد، برغم کوشش های وی برای جلوگیری از دخالت ارتش و شاه در انتخابات، نتایج تنها کمی نسبت به گذشته تفاوت داشت. تقلب جمعی در انتخابات مجلس پانزدهم آنقدر وسیع و رسوا بود، چه از طرف ارتش چه از طرف شاه، که احتیاجی به استشهاد نداشت. بنابر گزارش کاردار سفارت بریتانیا در تهران به وزیر خارجه آنتونی ایدن، در انتخابات مجلس هیجدهم که دست آورد 28 مرداد بود قسمت اعظم نمایندگان دستچین دربار، یا دولت، یا هردو بودند. بنگرید به EP 12 February 1954, (1015/14, FO 371).

ضیاء و قوام را دستگیر کردند و مصدق را (در احمد آباد) خانه نشین ساختند. سید ضیاء در اثر اعتراض سفارت بریتانیا فوراً آزاد شد؛ کاشانی به بیروت و قوام هم به فرنگستان تبعید گردیدند.^{۱۴۵} هنگامی که قوام در تبعید بود، رزم آراء با فشار آمریکا و بریتانیا به صدارت رسید و قرارداد الحاقی نفت در دستور مجلس قرار گرفت، و مبارزه روز افزون رزم آراء برای دیکتاتوری، از یک سو، و نبرد مردم برای ملی کردن نفت، از سوی دیگر، رو به گسترش گذاشت.

شاه، که با ازدیاد قدرت اش از طریق ترمیم قانون اساسی دیگر امیدوار شده بود که خواهد توانست دیکتاتوری پدر را از نو زنده سازد، اکنون، از یک سو، با خطر تمایلات قدرت طلبانه ی رزم آراء بود، و از دیگر سوی، با مبارزات روزافزون مردم برای ملی کردن نفت، مواجه شد و دست اش از پشت بسته بود. در نتیجه ی این مبارزات مردم، اکثریت ارتجاعی مجلس، برغم تمایل خود و در هراس از خشم مردم، رأی به ملی شدن نفت داد، و سرانجام دکتر مصدق به نخست وزیری رسید. مبارزه علیه امپریالیسم بریتانیا همچنان ادامه یافت و امواجش، نه فقط آسیا، که حتی آفریقای شمالی و آمریکای لاتین را فراگرفت. پس از سفر هریمن به ایران و عدم موفقیت او در قانع کردن یا هراساندن مصدق برای تمکین به موضع بریتانیا، این دولت نبرد خود را برای جانشینی و سپس براندازی مصدق آغازید. از همین رو، بریتانیا شدیداً دست به کار تقویت عمال اش در ایران شد و بر تعداد مأموران اطلاعاتی خود در سفارت تهران افزود. نخستین اقدام بریتانیا فشار به شاه برای برکناری مصدق بود.

شاه از همان آغاز نخست وزیری مصدق با صدارت وی مخالف بود و در صدد بود در اولین فرصت او را کنار زند و برنامه ی معوق دیکتاتوری خود را به اجرا گذارد.^{۱۴۶} برای روشن شدن پرونده ی شاه در مخالفت با مصدق از همان آغاز گفتن دارد که در پانزدهم مارس 1951/24 اسفند 1329، یعنی پس از پخش این خبر اینکه جلسه ی 95 نفری مجلس با اکثریتی ارتجاعی باتفاق آراء پیشنهاد کمیسیون نفت را در مورد قانون ملی کردن تصویب کرده بود، شاه با یک دیپلمات انگلیسی دیدار کرد. شخص اخیر از قول شاه به لندن گزارش داد که:^{۱۴۷} «این امر مایه ی تأسف بسیار بود، بویژه چون هیچ مجلس بعدی جرأت نخواهد کرد این مصوبه را لغو کند. او [شاه] نمی دانست که گام بعدی در مسئله ی نفت چه خواهد بود، و اظهار تأسف کرد که امکان آن نبود که از جنبش [ملی ای] جلوگیری کرد که جبهه ی ملی برای ملی کردن نفت به راه انداخته بود.» دیپلمات انگلیسی از قول شاه آورد که «به هنگام ترور رزم آراء، او تمایل کرده بود که اقدامی جدی [کودتا؟] به عمل آورد، اما مشاوران او همه طرفدار سیاستی آشتی جویانه بودند.»

شاه همین اظهار تأسف خود از ملی کردن نفت را نیز به اطلاع سفیر آمریکا رساند. سفیر آمریکا گریدی در گزارشی به تاریخ 7 مه 1951، یعنی یک هفته پس از انتخاب مصدق به نخست وزیری، به دولت متبوع خود از ملاقات اش با شاه در پنجم مه نوشت: «شاه کاملاً در مورد قانون ملی کردن نفت و انتخاب مصدق ناخرسند است. اما بر اساس نظامنامه ی مجلس چاره ای نداشت جز آنکه هر دو را

¹⁴⁵ در مورد کودتای 15 بهمن، بر اساس آرشیو های آمریکا، بریتانیا، و فرانسه این نویسنده کتابی به انگلیسی تألیف کرده است که از انتشار آن در غرب، به دلایل روشن، استقبال نشده است. امید است که فارسی برگردانده و چاپ شود: (The Shah's First Coup d'Etat)

¹⁴⁶ در مورد خواست و کوشش های اولیه ی شاه برای کنارزدن مصدق در آرشیو بریتانیا اسناد بسیاری موجود است. از جمله بنگرید به:

¹⁴⁷ Lunch with H.I.M. the Shah, 15 March 1951; FO 248/1518.

سند با حروف اول امضا شده، و به احتمال قوی به قلم یاور جکسون (Major Jackson) وابسته ی نظامی، یعنی افسر اینتلجنس سرویس، است.

بپذیرد. او اشاره کرد که انتظار نداشت مصدق مدت زیادی دوام آورد. او [شاه] در باره ی حل مسئله ی نفت بدبین است.^{۱۴۸} در ژوئن ۱۹۵۱/خرداد ۱۳۳۰ اسدالله علم دستیار شاه با یک دیپلمات انگلیسی ملاقات کرد و گزارش داد که اکثریت نمایندگان مجلس و سناتور ها با «خط افراطی» دولت مصدق توافق نداشتند. اما «آنان را بیش از آن از جبهه ی ملی ترس برداشته است که با اراده ی دولت مخالفت کنند.» برای اینکه ایشان را «به سر عقل آورَد»، ضروری بود که «ضربه ای چون قطع عرضه ی نفت» یا «شورش از جانب کارگران بیکار نفت آبادان» صورت گیرد و آنان را «آماده سازد تا مصدق را واژگون کنند»^{۱۴۹}

پس از پیروزی مصدق در شورای امنیت، دربار و بریتانیا حد اکثر کوشش خود را به کار بردند تا در مجلس هفدهم تعداد نمایندگان مخالف نهضت ملی به حد اکثر برسد تا بتوانند مصدق را به هنگام رأی برای کابینه ی جدید در افتتاح آن مجلس ساقط کنند. کوشش های مصدق برای تأمین آزادی انتخابات نتیجه ی زیادی نبخشید و در بسیاری از حوزه ها نمایندگان ارتجاع با کمک ارتش و دربار توانستند انتخاب شوند. با توجه به نفوذ تاریخی استعمار در رده های بالای ارتش، یکی از اقداماتی که مصدق مد نظر داشت باز نشسته کردن عناصر ضد ملی در بود. وی همچنین می خواست کنترل ارتش را از دست شاه در آورد و آن را تحت فرمان نخست وزیر قرار دهد. از یکسو، هراس شاه از رشد جنبش و افزایش محبوبیت مصدق که موقعیت پهلوی را در ارتش تضعیف می کرد، و از دیگر سوی، نیاز بریتانیا و جناح نفتی وزارت خارجه ی آمریکا برای فیصله دادن به مسئله ی نفت بدون مصدق، برکناری او را واجب می ساخت. کوشش های متعددی شد تا حتی شاه یکی از اعضای جبهه ی ملی، چون الهیار صالح، را بفریبد، و از او به عنوان محلی برای کسب قدرت بهره برد و مصدق را به کناری زند. اما بریتانیا سخت می کوشید تا سید ضیاء را جانشین مصدق کند.

اعزاز نیک پی، یکی از هواداران قوام، در ۱۲ سپتامبر ۱۹۵۱/۱۳۳۰ طی دیدار با پایمن در سفارت بریتانیا اعلام کرد که مخالفان مصدق در مجلس بیش از هر زمانی قوی بودند و لازم بود که شاه تا پیش از فرا رسیدن زمان صدور فرمان انتخابات مجلس هفدهم برای برکناری مصدق اقدام کند ... او به دیپلمات انگلیسی گفت که خطری که شاه را از جانب جبهه ی ملی تهدید می کرد بیش از آن بود که شاه تشخیص می داد.» پایمن به او گفت که به نظر سفارت بریتانیا جانشینی مصدق توسط سید ضیاء اساسی بود. نیک پی پاسخ داد که بزودی به دیدن شاه خواهد رفت و سید ضیاء را به او توصیه خواهد کرد.^{۱۵۰} برغم فشار بسیار سفیر بریتانیا، شاه به نخست وزیر سید ضیاء تن نمی داد، چون می دانست که سید ضیاء هم طالب این بود که شاه سلطنت کند و نه حکومت، و هم کینه ی برکناری و تبعیدش توسط پدر شاه را به دل داشت. در ماه هایی که گذشت عناصر ارتجاع هم با شاه و هم با سفارت های بریتانیا و آمریکا در تماس بودند تا نتیجه ای به دست آورند. بریتانیا هم دست به کار پخش وجوه برای تسهیل نبرد براندازی مصدق بود.^{۱۵۱} کسانی که با سفارت خانه ها تماس داشتند و برای برکناری مصدق و انتصاب قوام می کوشیدند عبارت بودند از اسدالله علم، ارنست پرون، سید ضیاء، قوام، امام جمعه، سرلشکر زاهدی، اعزاز نیک پی، مورخ الدوله سپهر، فؤاد روحانی، مصطفی فاتح، برادران رشیدیان، علی مقتدر شفیعیها و سلمان اسدی (پادوهای سیاسی قوام)، سردبیر روزنامه *داد*، نخست وزیر اسبق حسنعلی

¹⁴⁸ Grady to Department of State, 7 May 1951; USNA, RG 84/ Box 29, Confidential Files.

¹⁴⁹ Confidential Minutes, ? June 1951; FO 248/1527.

¹⁵⁰ Confidential Minutes by Pyman, 13 September 1951; FO 248/1515.

¹⁵¹ در مورد فعالیت های بریتانیا در بسیج عمال خود در ایران، بنگرید به: فخرالدین عظیمی، *حاکمیت ملی و دشمنان آن ...* تهران، ۱۳۸۳، فصل سوم.

منصور، برادر شاه عبدالرضا، ابوالحسن ابتهاج، عبدالله انتظام، مهندس اسدی، و دکتر طاهری سر دسته ی ارتجاع در مجلس. در آغاز، بریتانیا می کوشید مرد مورد اعتماد کامل خود، سید ضیاء، را، که موفق نشده بود پس از ملی کردن نفت به قدرت برساند، به کرسی صدارت بنشانند. اما مخالفت شاه و وابستگی علنی وی به بریتانیا تحمیل او را به شاه دشوار کرده بود. دست آخر، بریتانیا رضایت داد که قوام پیر، دست کم، در مرحله ی اول، جانشین مصدق شود و سید ضیاء در مرحله ی دیگری وارد صحنه گردد.

ناگهان، در بحبوحه ی مبارزات برای ملی کردن نفت، در 12 اکتبر 20/1950 مهر 1329، قوام با اجازه ی نخست وزیر رزم آراء به ایران بازگشت. بازگشت او کاری سازمان داده بود، چه او در فرودگاه با استقبال سیصد نفر از هواردان خود روبرو شد.¹⁵² بنابر گزارش سفارت آمریکا، این پیر مرد 78 ساله، بیمار که بتازگی چند عمل جراحی را پشت سر گذاشته بود، «نیمه جان»، ظرف یک هفته غرق در «دسیسه چینی های سیاسی» شد. شگفتا که رضا حکمت، رهبر جناح انشعابی حزب دمکرات، که همراه قوام و برخی دیگر در شمار بند جیمی ها (کسانی که برای سوء استفاده های مالی تحت تعقیب بودند) قرار داشت، به دیدن او رفت. خانه ی قوام مملو از منتظر الخدمت های سیاسی شد. قصد قوام تجدید حیات حزب دمکرات بود. احمد علی سپهر، «دسیسه چین بدنام»، رابط او با نخست وزیر رزم آراء شد. قاصدانی به سفارتخانه های آمریکا و بریتانیا، و شاید دیگر سفارتخانه های مهم، اعزام شدند.¹⁵³ برغم رابطه ای که رزم آراء و قوام در ظاهر حفظ می کردند، رزم آراء به سفارت آمریکا گفت که گزارش هایی دریافت کرده بود دایر بر «دسیسه چینی» قوام علیه او. رزم آراء افزوده بود که «بنابر ظواهر قضایا، قوام با من است، اما اکنون دیگر این احساس را دارم که در پشت پرده دست به دسیسه چینی علیه من زده است.»¹⁵⁴ پس از بازگشت از اروپا، در پائیز 1329، قوام همچنین به یک رابط سفارت آمریکا گفت: «به آمریکائیان بگوئید که من همواره موافق سیاست آمریکا در ایران بوده ام و خواهم بود. هیچ چیز این موضع را تغییر نخواهد داد.»¹⁵⁵ از سوی دیگر، یکی از وردستان وفادار قوام عباس اسکندری در نوامبر 1951، زمانی که قوام به ایران بازگشته بود به دیدن سرجاسوس بریتانیا زهنر رفت که، همانند میس لمبٹن، معتقد بود که بریتانیا ناچار ازین بود که مصممانه با ایرانیان با نفوذی که منافع خود را با منافع بریتانیا یکسان می دیدند، متحد باشد. در این ملاقات، اسکندری به زهنر «اطمینان خاطر داد که خواست قوام این بود که از نزدیک با بریتانیا کار کند و از منافع مشروع وی [دولت بریتانیا] در ایران حفاظت کند، بدون آنکه استقلال سیاسی و اقتصادی ایران مختل شود» - گویی تحقق این دو هدف متضاد میسر بود! هنگامی که زهنر به او گفت که در جهان کنونی «دیگر چیزی به نام استقلال اقتصادی وجود ندارد»، اسکندری پاسخ داد «این امر را قوام می فهمد و وی بسیار مرجح می داند که نفوذ بریتانیا در ایران اعمال شود، و نه نفوذ آمریکائیان (که احمق و بی تجربه بودند) و نه نفوذ روسیان که دشمن ایران بودند.» او افزود که در صورت زمامداری قوام «منافع مشروع تجاری بریتانیا در ایران از نو مستقر خواهند شد.»¹⁵⁶

روشن است که درست در زمانی که رزم آراء آهسته آهسته با مبارزات روزافزون مردم روبرو می شد، و شاه را نیز هراس ازین برداشته بود که نکند رزم آراء، این افسر با تجربه و زیرک، قصد براندختن او را داشته بوده باشد، قوام موقعیت بحرانی را برای بازگشت به قدرت مساعد دیده بود و حال می

¹⁵² Secret Embassy Telegram 972, 27 October 1950, USNA, RG 84/Box 28.

¹⁵³ Secret Embassy Telegram 972, 27 October 1950, USNA, RG 84/Box 28.

¹⁵⁴ Secret Embassy Telegram 972, 27 October 1950, USNA, RG 84/Box 28.

¹⁵⁵ Secret Embassy Telegram 972, 27 October 1950, USNA, RG 84/Box 28.

¹⁵⁶ Minute by Zaehner, 10 November 1951, FO 248/1514; cited in Bill, *Musaddiq*, pp. 234-5.

خواست تمایل شدید خود را برای جلب نظر آمریکا اعلام دارد، در حالی که در همان زمان نزد بریتانیا نیز طنازی می کرد. اما آمریکا و بریتانیا هنوز از رزم آراء دل نمی کنند، و رزم آراء موفق شده بود با اعطای امتیازاتی به شوروی حمایت آن دولت را نیز جلب کند. پس، قوام از نو بار سفر بست و به اروپای کازینوها بازگشت. اما شهوت قدرت قوام را دیگر بار به ایران برگرداند. در فروردین 1331، هنگامی که پس از انتخابات مجلس هفدهم کوشش های مخالفان مصدق شتاب دیگری برداشت، قوام از نو به ایران بازگشت و خود را نامزد جانشینی مصدق کرد.

در تابستان 1330 حضرت اشرف اشرف پهلوی را سر میز قمار در کازینوی شهر ساحلی فرانس دوویل (Deauville) ملاقات کرده بود. اشرف پهلوی، پس از شرح وضع «متعفن» دولت مصدق، به او گفته بود: «وجود شخصیتی چون جناب اشرف در این موقع بیش از هر وقت دیگر برای کشور، خصوصاً خاندان ما، ضرورت دارد؛ به ایران تشریف ببرید و حکومت را با اقتدارا به دست بگیرید.» او همچنین توصیه کرده بود که قوام، پیش از سفر سری هم به لندن بزند!¹⁵⁷ حال قوام، برغم دشمنی های سابق با خواهر شاه اشرف، می خواست وسیله ی بازگشت او را هم به کشور فراهم آورد تا مشترکاً با همدستی مادر شاه به سود او فعالیت کنند. اشرف پهلوی بخاطر تحریکاتش علیه نهضت ملی، به توصیه ی مصدق به شاه، به خارج از ایران فرستاده شده بود،¹⁵⁸ قوام می خواست سفارت بریتانیا برای بازگشت اشرف به شاه فشار بیاورد. در 20 مه 1952، بنا بر درخواست قوام السلطنه، ماژور ر. جکسون وابسته ی نظامی سفارت بریتانیا به دیدن وی رفت.¹⁵⁹ قوام از او پرسید که نظر سفارت در مورد بازگشت اشرف چه بود. او پاسخ داد که اشرف دوست سفیر پیشین سر روژل و بانوی او بود و ازین رو روشن بود که سفارت هیچ پیشداوری نسبت به او نداشت، یعنی مخالف بازگشت او نبود. سرجاسوس بریتانیا زهنر نیز موافقت خود را با بازگشت اشرف بیان داشت.¹⁶⁰ اما شاه به این درخواست تمایلی نشان نداد. جکسون همچنین در باره ی هواداران قوام در مجلس پرسید و قوام قول داد که ظرف یکی دو روز آینده لیست هواداران خود را برای او بفرستد. در ضمن برای تشویق سفارت از صدارت خود، قوام به جکسون گفت که «یک جریان نیرومند افکار عمومی بر این باور بود که مصدق از لاهه باز نخواهد گشت، چه ببرد و چه ببازد!» او در عین حال به جکسون فهماند که، با توجه به اینکه «هیچ راه شرافتمندانه ای [dignified] برای خروج از این بن بست وجود نداشت»، شاه سرانجام در موقعیتی قرار گرفته بود که «مجبور بود دست به اقدامی بزند»،¹⁶¹ یعنی کودتا کند؟ یا مجلس را منحل کند؟

سید ضیاء و احمد قوام، با همه ی رقابت های خود، می کوشیدند با یکدیگر در تماس باشند. سلیمان شاملو، که خبرنگار محلی آسوشیتدپرس بود، در 31 اوت 9/1951 شهریور 1330 به سفارت آمریکا اطلاع داد¹⁶² که سید ضیاء سخت دست اندر کار برانگیختن مجلسیان برای براندازی مصدق و انتخاب او به عنوان نخست وزیر بود. او به قدرت خود برای «فلج کردن» تهران از طریق اعتصاب ناوایان و قصابان اعتماد زیادی داشت. سید ضیاء همچنین کوشیده بود کاشانی را قانع سازد که خود را از

¹⁵⁷ خواندنیها، 30 تیر 1332؛ مکی، وقایع 30 تیر 1331، صص 94 به بعد. گفتنی است که آشتیانی زاده دوست و همکار قوام او را از جویای قدرت بر حذر داشت، اما «بعد ها خانم بتول امینی، برادرزاده ی قوام، بین او و اشرف واسطه ی ملاقات شدو در پاریس با هم کنار آمدند.» پیشین، صص 31-130.

¹⁵⁸ عظیمی، حاکمیت ملی، ص 51.

¹⁵⁹ Confidential Notes by R. Jackson, 21 May 1952; FO 248/1531.

¹⁶⁰ Confidential Minute by Zaehner, 13 May 1952; FO 248/1541.

¹⁶¹ Confidential Notes by R. Jackson, 21 May 1952; FO 248/1531.

¹⁶² Richard to Washington, "Conversation between Embassy Source and Seyyed Zia ...," 12 September 1951; USNA, 788.00/9-1251.

رودرویی بین مصدق و سید ضیاء دور نگهدارد. بنابر یک منبع دیگر سفارت آمریکا، کاشانی و سید ضیاء به یک «تفاهم مالی» هم رسیده بودند که، در صورت برخورد بین مصدق و سید ضیاء، کاشانی به کربلا مشرف شود و از صحنه دور بماند.^{۱۶۳} اما در این کوشش ناموفق ماند. چنانکه در بالا دیدیم، مخالفت شاه و وابستگی علنی سید ضیاء به بریتانیا تحمیل او را به شاه دشوار کرده بود. دست آخر، بریتانیا رضایت داد که فعلاً قوام جانشین مصدق شود و سید ضیاء در انتظار بنشیند.

در این لحظه دیگر به نظر می‌رسید که کوشش‌های هواداران قوام و سید ضیاء به نتیجه رسیده و سفارتخانه‌های بریتانیا و آمریکا بر سر قوام به موافقت رسیده بودند. تماس‌های قوام با سفارت آمریکا نتیجه‌ی مثبت داده بود و وی توانسته بود با هندرسون هم ملاقات کند (یک بار به مدت یک ساعت و نیم) و نظر شخص وی را جلب نماید. در 24 خرداد 14/1331 ژوئن 1952 (زمانی که مصدق هنوز در لاهه به دفاع از حقوق حقه‌ی ایران مشغول بود) وزیر مختار بریتانیا میدلتون به دیدن قوام در منزل مهندس اسدی، از هواداران قوام، رفت.^{۱۶۴} قوام چند بار از «عقیده‌ی راسخ» خود در باره‌ی نیاز ایران به دوستی با بریتانیا سخن گفت، و اینکه اگر او بقدرت می‌رسید، مناسبات دوستانه با بریتانیا برقرار می‌شد، بریتانیا به عنوان همکار در صنعت نفت به ایران باز می‌گشت، و بانک شاهنشاهی هم از نو در ایران گشوده می‌شد. او همچنین (ریاکارانه) سخنانی نرم در انتقاد از سیاست آمریکا گفت، اما هنگامی که تشخیص داد سخنش باب طبع سفیر بریتانیا نبود، عقب‌نشینی کرد. وزیر مختار در پاسخ به قوام گفت که بریتانیا حاضر بود در زمینه‌ی سیاسی امتیازاتی بدهد، چون به وجود احساسات ملی در ایران آگاه بود، اما اگر کسی فکر می‌کرد که بریتانیا حاضر بود مسئله را به هر قیمتی حل کند، اشتباه بزرگی می‌کرد و افکار عمومی را به بیراهه می‌برد. میدلتون همچنین افزود که بریتانیا هوادار رفرم در همه‌ی زمینه‌های زندگی ایران بود و هر دولت بدیلی می‌بایستی دست به رفرم می‌زد و به مردم می‌گفت که مسئله‌ی نفت تنها عارضه‌ای بود از مسائلی که ایرانیان از آنها رنج می‌بردند، و نه آن بیماری مهلکی که مصدق معرفی می‌کرد. «قوام اظهار داشت که او با یک یک سخنانی که من گفته بودم موافق بود...» سپس قوام سؤالاتی از وزیرمختار کرد که یکی از با معناترین‌اش این بود که «آیا ایران نمی‌بایستی، بجای دنباله روی گرایش کنونی دایر بر تشویق رخنه‌ی آمریکا، همه چیز را بر اساس تفاهم با بریتانیا استوار کند؟» میدلتون در پاسخ به طعنه گفت که این سؤال به این «بدعت» می‌مانست که گویا بین بریتانیا و آمریکا اختلافات جدی وجود داشت. در پایان، قوام از وزیر مختار بریتانیا خواست که از روی لطف یک عکس خود را برای او بفرستد!

به نظر می‌رسد که این جلسه‌ای بوده باشد که طی آن توافق‌نامه‌ی نهایی بریتانیا نسبت به نخست‌وزیری قوام به عنوان جانشین مصدق جلب شد، توافقی که چند هفته بعد به حوادث خونین 1331 انجامید.

به منظور گشایش مجلس هفدهم، در 14 تیر 1331/ ژوئیه 1952، مصدق به دیدار شاه رفت. وی که از دسیسه‌های دشمنان برای اعمال فشار به شاه با خبر بود و می‌خواست که شاه را از تسلیم به فشارهایی که بر او وارد می‌آمد بر حذر دارد، از وی بخاطر حمایتش از اقدامات میهن‌دوستانه سپاسگزاری کرد و اظهار امیدواری کرد که شاه همچنین به این حمایت از نهضت ملی ادامه دهد.^{۱۶۵}

¹⁶³ Richard to Washington, "Conversation between Embassy Source and Seyyed Zia ...," 12 September 1951; USNA, 788.00/9-1251.

¹⁶⁴ Confidential Notes by Middleton, G. 10119; 14 June 1952; FO 248/1535. American Embassy Moscow to Washington, 25 July, 1952; USNA, RG 84/Box 30.

¹⁶⁵ Henderson to Secretary of State, 7 July 1952; USNA, 788.13/7-752.

فردای آن روز شاه سه تن از مشاوران نزدیک خود - علاء، یزدان پناه، و علی دشتی - را به حضور خواند و گفت که او در آستانه ی مذاکره با هیئت رئیسه های دو مجلس بود تا تمایل آنان را نسبت به انتصاب نخست وزیر جدید بداند، و نظر آن سه ترا جویا شد. آن سه تن به شاه گفتند که با انتصاب مصدق امیدی به بهبود وضع مملکت نبود و وی می بایستی از مجلسین می خواست که مصدق را برنگزینند. آنان شاه را مطمئن ساختند که مصدق در هیچکدام از مجالس اکثریت نداشت. سپس شاه دو هیئت رئیسه را با حضور یزدان پناه و علاء به حضور پذیرفت و، ضمن اشاره به نفع کشور در ملی کردن نفت، به وضع خراب مالی کشور اشاره برد و از آنان خواست که به نظر واحدی برسند و تمایل مشترک خود را در مورد انتصاب نخست وزیر به او اطلاع دهند.^{۱۶۶} در این فاصله سید ضیاء به دیدار شاه رفت.^{۱۶۷} شاه به او گفت بهتر این می بود که فعلاً بگذارند مصدق از نو به صدارت برگردد و او را در زمینه ی سیاست اقتصادی ساقط کرد. سید ضیاء به شدت با این نظر مخالفت کرد و گفت مصدق کشور را به سوی ویرانی اقتصادی می کشاند و شاه نمی توانست از زیر مسئولیت شان خالی کند. شاه از سید ضیاء چاره را پرسید. سید ضیاء خواست بداند آیا شاه حاضر بود حکیمی را بجای مصدق منصوب کند. شاه گفت که به نظر او از حمایت مجلس برخوردار نبود. پس، سید ضیاء به او گفت بهتر این بود که قوام را برگزیند، چون او تنها کسی بود که می توانست از عهده ی وضعیت بر آید. او به شاه توصیه کرد که بجای تقاضای رأی اعتماد از مجلس فرمانی برای او صادر کند، چه در این صورت شاه دیگر نمی توانست نظر خود را عوض کند. بنابر گزارش زهنر، سر جاسوس بریتانیا در تهران، نتیجه ی به دست آمده نشان تأثیر سید ضیاء بر شاه بود. سید ضیاء به زهنر گفت که همه ی کوشش خود را برای موفقیت قوام به کار خواهد برد.

سپس سناتور نیکپور با خوشحالی به زهنر خبر داد که، بنابر گفته ی اسد الله علم، شاه توافق کرده بود که قوام را به نخست وزیری منصوب کند. بنابر همین گزارش، دشتی نیز به نیکپور گفته بود که ملکه ی مادر نیز در جهت انتصاب قوام سخت می کوشید. بنابر اظهار نظر زهنر، در صورت گرفتن رأی تمایل در آن روز مصدق برنده می بود؛ به همین دلیل، مخالفان او ترجیح می دادند که رأی تمایل را تا چند روز به تعویق اندازند تا اینکه اتحاد بین جانشین او و مخالفان مصدق در مجلس شورا تأمین شود. در همین زمان فرماندار نظامی تهران و سر تپ گرز، که دستورات خود را از رئیس مجلس (امام جمعه حامی شاه)، و نه نخست وزیر، می گرفتند، قصد داشتند که از تظاهرات جبهه ی ملی جلو گیرند. از همین رو، زهنر گفت، با اینکه مصدق به مبارزه اش ادامه خواهد داد، در صورتی که شاه می پذیرفت، قوام از بخت خوبی برخوردار می بود.^{۱۶۸} فردای آن روز شاه قوام را تشویق کرد تا خود را برای صدارت آماده سازد و به رئیس مجلس «دستور داد» رأی تمایل مجلس به قوام را بگیرد. اما امام جمعه همان نظر زهنر را به شاه داد دایر بر اینکه هنوز اکثریت با مصدق بود، و خواست که رأی تمایل چند روز به تعویق بیفتد تا بتوانند مصدق را در اقلیت قرار دهند (یعنی چند نماینده را به سوی شاه جلب کنند).^{۱۶۹}

دو روز بعد (19 تیر)، سر جاسوس دیگر بریتانیا در تهران، زهنر، از ملاقات پرون و شاه خبر داد که طی آن شاه تأکید ورزیده بود که قصدش برکناری مصدق از طریق دو مجلس بود. او امام جمعه را فراخوانده بود و از او خواسته بود که جلسه ی مشترک مجلسین را منعقد کند تا رأی عدم تمایل به

¹⁶⁶ از گزارش سرّی علاء به سفیر آمریکا: (-7/13/788, USNA, 7 July 1952; Henderson to Secretary of State, 7 July 1952; USNA, 788.13/7-). (752).

¹⁶⁷ Confidential Minutes by Zaehner, 6 July 1952; FO 248/1531.

¹⁶⁸ Ibid.

¹⁶⁹ Foreign Office, Summary of Events – Persia, 1952, 31 December 1952; FO 371/109988.

مصدق بدهند. اما شاه نفهمیده بود که چرا امام جمعه به سرعت دست به تشکیل مجلس شورا نزده بود.^{۱۷۰}

شب 12 ژوئیه 21/1952 تیر 1331، سید ضیاء از نو به دیدن شاه رفت.^{۱۷۱} او که با شاه بی پرده سخن می گفت ازو خواست که در مذاکرات خود با سفارت بریتانیا «صریح» باشد. شاه گفت که در این امر حرفی نداشت به شرط آنکه سفارت بریتانیا هم «سیاستی مثبت» می داشت. شاه افزود که از طریق سفارش به نمایندگان مطیع خودش، برای «انتخاب» امام جمعه، که خواستار برکناری مصدق بود، به ریاست مجلس اقدام کرده بود،^{۱۷۲} اما همواره می گفت که می خواست مصدق توسط هر دو مجلس ساقط شود. سیاست او این بود که با انتصاب الهیارسالغ به نخست وزیری جبهه ی ملی را به انشعاب بکشاند، اما، در مقابل، سفارت بریتانیا اظهار داشته بود که تنها قوام می توانست وضعیت را نجات دهد - همان قوامی که سفارت بریتانیا در سپتامبر 1951 با پیشنهاد نخست وزیری اش از سوی آمریکا به عنوان «بیمار هشتاد ساله ی بد نامی که مرتجعترین و فاسد ترین سیاستمدار موجود در ایران»^{۱۷۳} مخالفت کرده بود!

با این همه، در 15 تیر مجلس با اکثریت قابل توجهی به مصدق رأی اعتماد داد، امری که نشان می داد که نمایندگانی که به ریاست امام جمعه رأی داده بودند هنوز از خشم مردم می هراسیدند و دل آن را نداشتند که رودررو با مصدق مخالفت کنند. اما سنا چنین نکرد و قضیه را با صدور فرمان انتصاب از جانب شاه معلق گذاشت. در واقع، سنا می خواست شاه را زیر فشار قرار دهد. سرانجام در رأی گیری سنا، از 36 سناتور، تنها 14 تن به مصدق رأی دادند و بقیه رأی سفید. لذا، شاه فرمان نخست وزیری او را صادر کرد. روز 22 تیر 13/1331 ژوئیه 1952 مصدق به مجلس رفت و طبق یک لایحه ی یک ماده ای تقاضای اختیارات کرد. مصدق همچنین در صبح 25 تیر از شاه خواست که انتصاب وزارت جنگ و کنترل ارتش را به نخست وزیر واگذارد. اینجا دیگر شاه مقاومت کرد و حاضر نشد از «امتیازات» خود در گذرد. با اینکه شاه چانه می زد و از مصدق می خواست که در استعفا تعجیل نکند، مصدق، پس از یک بحث یک ساعته، به او گفت که اگر نظر خود را تا ساعت 8 شب تغییر ندهد، او خود را مستعفی خواهد دانست چون شاه به او اعتماد نداشت.^{۱۷۴}

در حالی که مصدق بر اختیارات و خارج کردن ارتش از دست شاه پای می فشرد، بنابر گزارش سام فال، عامل اینتلجنس سرویس در سفارت، در 16 ژوئیه 25/1952 تیر، امام جمعه و یارانش متحد شده بودند و او خود 25 هزار تومان برای مقابله با آنچه «گنگ های ترور» تحت نفوذ دولت مصدق می نامید و دیگر اشکال تبلیغات اهدا کرده بود. ظاهراً دوستان امام جمعه هم قول داده بودند که کمک مالی کنند، اما فال اظهار عقیده کرد که با توجه به «دل نکلدن ایرانیان» (مرتجع) از پول، وی مطمئن نبود که پولی از آن بابت برسد. فال همچنین گزارش کرد که ارزیابی رفتار شاه «دشوار» بود، چون به هر کسی چیز دیگری می گفت، اما بیشتر کسانی که با او در تماس بودند این طور فکر می کردند که او می خواست «از شر مصدق خلاص شود، به شرط آنکه این کار به آرامی انجام می گرفت.» او از طریق

¹⁷⁰ Confidential Minutes by Zaehner, 10th July 1952; FO 248/1541.

¹⁷¹ Confidential Minutes, 13 July 1952; FO 248/1539.

¹⁷² امام جمعه در 20 خرداد به ریاست مجلس انتخاب شده بود، امری که نشان این بود که مصدق دیگر در مجلس اکثریت نداشت.

¹⁷³ Tehran Embassy to Foreign Office; 23 September 1952, FO 371/91472.

¹⁷⁴ Henderson to Secretary of State, 18 July 1952; USNA, RG84/Bx 30.

بهبودی پولی هم در اختیار دوستان امام جمعه قرار داده بود. او همچنین نگران آن بود که مبادا «دسیسه هایش آشکار شوند و، [لذا] در ظاهر به حمایت از مصدق ادامه می داد.»^{۱۷۵}

در آستانه ی سی ام تیر، سام فال گزارش کرد که ملاقات او با قوام در روز شنبه ی پیش ممکن بود موثر واقع شده باشد، و او خود را جمع و جور کرده بود و خانه ی خود را به «مرکز فعالیت» برضد مصدق بدل ساخته بود. تنها دشواری حرافی نزدیکان او چون سلمان اسدی بودند که پخش می کردند که قوام مورد حمایت بریتانیا قرار داشت.^{۱۷۶} بدین سان، خواست شاه و درباریان، ارتجاع در سنا و مجلس شورا، و بریتانیا و آمریکا دایر بر نخست وزیری قوام السلطنه متحقق شد و بریتانیا فکر کرد که مصدق را از پهنه ی ایران به بیرون افکنده بود. شاه سرانجام به اعماق تله ی بریتانیا درغلتیده بود.

سر انجام، در 17 ژوئیه/26 تیر مجلس رأی اعتماد به قوام داد. همان شب علاء از جانب شاه به قوام تلفن کرد و گفت فرمان نخست وزیری او صادر خواهد شد و وی از هم اکنون بایستی مسؤولیت نخست وزیری را به عهده بگیرد. در این زمان رئیس شهربانی سرتیپ کوپال و فرماندار نظامی تهران (سرلشگر علوی مقدم؟) در حضور قوام بودند، و وی به ایشان گفت او از آنان می خواست که «نظم را در تهران حفظ کنند. با احتیاط عمل کنند، اما بایستی [به مردم] روشن دارند که هیچ آشوبی تحمل نخواهد شد.» در همین زمان تانک هایی به آن مناطق شهر اعزام شدند که ممکن بود دچار «آشوب» شوند. فرماندار نظامی و رئیس شهربانی به قوام گفتند که با حمایت او هیچ مشکلی در حفظ نظم وجود نداشت. روز بعد در ساعت 9/30 صبح قوام به حضور شاه رفت و سپس به رابط سفارت آمریکا گفت که «شاه واقعاً اعتماد به او را آغازیده بود و قصد داشت با وفاداری با او کار کند.»^{۱۷۷}

در 18 ژوئیه/27 تیر سام فال به دیدار قوام رفت و او را در یک وضع روحی «عالی» یافت.^{۱۷۸} یک نگرانی او ایجاد «مزاحمت» از سوی جبهه ی ملی بود. قوام در نظر داشت که مجلس را منحل کند. فال به او تأکید کرد که مهمترین نکته در آن روزها انتصاب یک رئیس شهربانی قادر و مراقبت از وضع خوزستان بود. نگرانی دیگر قوام مسئله ی مالی بود و فال به او توصیه کرد که در مورد آن با هندرسون صحبت کند. قوام در مورد تعیین وزرای اصلی کابینه با عامل اینتلیجنس سرویس سام فال مشورت کرد. فال به سهم خود کسانی را برای انتصاب به قوام پیشنهاد کرد: منوچهر اقبال، اسدالله علم، خواجه نوری، دکتر مفخم و بهنیا. جالب آنست که وی به مأمور اینتلیجنس سرویس گفت که می خواست وزارت خارجه را خود به عهده بگیرد «تا مناسبات نزدیک و محرمانه [close and intimate] با شما [سام فال] داشته باشم. وی همچنین آرزو کرد که میدلتون به سمت سفارت منصوب شود!»

پس از اینکه مصدق بر شاه روشن داشته بود که خواهان کنترل وزارت جنگ نیز بود، قوام انحلال مجلس را شرط نخست وزیری خود قرار داد، چه فکر می کرد اکنون شاه در وضعیتی بود که نمی توانست آن را نپذیرد. همان روز قوام مجدداً در پنج بعد از ظهر به دیدن شاه رفت و گزارش آن را روز بعد به فال در سفارت داد.^{۱۷۹} او به شاه گفت که، با توجه به وضع اغتشاش آمیز حاکم نمی توانست حکومت کند و می خواست که وی مجلس را منحل سازد. دو سفارت آمریکا و بریتانیا از او در این زمینه هم حمایت می کردند و پذیرش خواست او را به شاه قویاً توصیه می کردند.^{۱۸۰} اما شاه با این امر

¹⁷⁵ Confidential Minutes by S. Falle, "Situation Report," 16 July 1952; FO 248/1539.

¹⁷⁶ Confidential Minutes by S. Falle, "Situation Report," 16 July 1952; FO 248/1539.

¹⁷⁷ Henderson to Secretary of State, 18 July 1952; USNA, 788.13/7-1852.

¹⁷⁸ Confidential Minutes by Falle, 19 July 1952; FO 248/1539.

¹⁷⁹ Confidential Minutes by Falle, 20 July 1952; FO 248/1539.

¹⁸⁰ Middleton to Eden, 28 July 1952; FO 371/ EP 98602, cited in Azimi, *Iran. The Crisis of Democracy*, p. 289.

موافقت نکرد، چه شاه از قوام و سیدضیاء همان قدر می ترسید که از مصدق، با این تفاوت که او می دانست مصدق آلت دست قدرت های خارجی نبود.

قوام برای جلب حمایت آیت الله کاشانی انتخاب شش وزیر را به او پیشنهاد کرد، ولی کاشانی پیشنهاد او را نپذیرفت. چون نان قندی مؤثر نیفتاد، قوام به چماق روی آورد و، بر خلاف قانون اساسی، دستور دستگیری کاشانی، نماینده ی مجلس، را صادر کرد. از بخت بد وی، چون این خبر را پیش از دستگیری بی بی سی پخش کرد، آیت الله توانست از خطر بگریزد و مخالفت وی با قوام دو صد چندان شد.^{۱۸۱}

پس از انتشار اعلامیه ی کاشانی در ترغیب مردم در مخالفت با قوام، وی از طریق علم برای شاه پیغام مجددی فرستاد و گفت که «اگر او مجلس را منحل نکند، وی استعفا خواهد داد.» او در صبح 29 تیر شفاهاً استعفا داد. فال پیکی به نزد قوام فرستاد و ازو خواست که استعفای خود را کتبی نکند، وی ضمناً گفت که سفارت خانه های بریتانیا و آمریکا در این مورد با شاه صحبت خواهند کرد. فال کوشید که با هندرسون دیدار کند، اما سفیر خود می کوشید شاه را ملاقات کند. قوام به فال قول داد تا ملاقاتشان استعفای خود را کتبی نکند. سر انجام قوام ماند و شاه هم مجلس را منحل نکرد.

استعفای مصدق و بسیج عمومی برای دفاع از نهضت هراس های شاه را دایر بر پشتیبانی مردم از مصدق تأیید کرد. پیروزی مصدق در سی ام تیر همزمان با صدور رأی موافق دادگاه لاهه که به سود ایران بود تزلزل و اغتشاش فکری بی سابقه ای در میان دشمنان نهضت پدید آورد. قوام دلیل شکست خود را این می دانست که رهبران جبهه ی ملی از شاه تضمین گرفته بودند که شاه از نیروهای انتظامی علیه آنان استفاده نکند. در آغاز قوام ازین آگاه نبود که شاه این قول های محرمانه را داده بود و منفعلانه انتظار آن را می کشید یا می کوشید شاه را قانع سازد که اجازه دهد تا نیروهای انتظامی خیابان ها را از تظاهر کنندگان «پاک کنند»، نظم را از نو برقرار سازند، و کسانی که برای ایجاد خشونت تحریکات می کردند دستگیر شوند. جبهه ی ملی از طریق کانال های تبلیغاتی خود و با تقویت حزب توده توانست بیشتر مردم را قانع کند که قوام عامل امپریالیسم غرب بود.^{۱۸۲}

وزارت خارجه ی بریتانیا در گزارش سالیانه ی خود پیرامون رویداد های ایران نوشت که، پس از سی ام تیر، «نه مجلس و نه ارتش می توانستند، بدون حمایت شاه، با مصدق مخالفت ورزند، و شاه هم تسلیم فشار توده ی جماعت شده بود. اکنون دیگر امکان برکناری مصدق از طرق قانونی موجود نبود. او دیگر دست از قدرت بر نخواهد داشت، مگر بوسیله چیزی یا کسی بی رحم تر [!] و غیر دمکراتیک تر [!] از خودش. [حزب] توده به مراتب جری تر شد و بخت به قدرت رسیدنش افزایش یافت.»^{۱۸۳} میدلتون در تهران با وزارت خارجه در لندن هم نظر بود: «اگر خیلی به دراز نکشد، هنوز امکان یک کودتای نظامی هست. نارضایی ارتش قابل بهره برداریست، و بیشتر محتمل است که شاه به [قبول] یک دیکتاتور نظامی تن در دهد، تا یک مرد نیرومند غیر نظامی. افزون براین، در آینده ارتش دچار این محذور نخواهد شد که منتظر دستور مستقیم شاه بماند. اما چند نامزد برای رهبری وجود دارند، و به هر حال چنین کودتایی نیازمند تشویق فعال از خارج [بریتانیا و آمریکا] خواهد بود. در مجموع، من احتمال کودتا را زیاد نمی بینم.»^{۱۸۴} از سوی دیگر، اسدالله رشیدیان نیز در دیداری با سام فال روز یکشنبه 7 مرداد 1331، با تأکید بر خطر حزب توده، اظهار داشت که بر آن بود که خود حزبی راه بیاندازد و با «همکاری ارتش و ملایان

¹⁸¹ Middleton to Ross, FO 371/ E 98601, cited in Azimi, *Iran. The Crisis of Democracy*, p.290.

¹⁸² Henderson to Secretary of State, 3 August 1952; USNA, 788.00/3-852.

¹⁸³ Foreign Office, Summary of Events – Persia, 1952, 31 December 1952; FO 371/109988.

¹⁸⁴ Telegram, Middleton to Foreign Office, 27 July 1952, 27 July 1952, FO 248/1531.

کودتایی را برای حمایت از زاهدی ترتیب دهد.» او برآن بود که این غیر ممکن نبود که سید ضیاء از زاهدی حمایت کند، چنانکه از نخست وزیری قوام هم پشتیبانی کرده بود.^{۱۸۵} در همین زمان معاون وزارت خارجه آمریکا هنری بایرود به سفیر بریتانیا در واشنگتن سر فرانک (Sir Frank) گفت که ایران احتمالاً داشت از دست می رفت، اما بایستی هر کار ممکن را می کردند تا جلوی این کار را بگیرند، و «در صورت ضرورت، استفاده از شیوه های غیر ارتدوکس»، یعنی شیوه های خشونت آمیز. مصدق بایستی فراموش می شد. «او دیوانه تر از گذشته بود.» نظر او به مکی یا (متین) دفتری بود که می توانستند به عنوان ناسیونالیست «سد راه کمونیسم» شوند. بایرود به سر فرانک گفت که امکان کودتا هم چون یکی از راه های بدیل بایستی بررسی می شد. او افزود که دستورات لازم را برای دیدار هندرسون ارسال خواهد داشت.^{۱۸۶}

پس از شکست قوام، هندرسون به دیدار نخست وزیر پیروز مصدق رفت. وی، با توجه به بد بینی مصدق، به او گفت که شخصاً وی مصدق را «تنها سد موجود در برابر کمونیسم» می دانست؛ حال می خواست به مصدق بفهماند که از او حمایت می کرد! وی سپس کوشید «داستان های توهین آمیز» در مورد سیاست آمریکا در ایران، و بویژه رابطه با قوام، را روشن کند. او گفت که رابطه با قوام «ماهیتی شخصی» داشتند. وی بطور «کاملاً محرمانه» به مصدق گفت که او دو بار قوام را ملاقات کرده بود، یک بار در میهمانی سفارت ترکیه و دیگر بار در خانه یک دوست. طی این محاوره ها قوام مستیماً یا غیرمستقیماً از او طلب حمایت نکرده بود. اگرچه برخی از دوستان او در تماس با سفارت خواسته بودند که از نفوذ خود به سود او استفاده کند، اما هندرسون هرگز این این دریافت را نداشت که قوام ازین تماس ها اطلاع داشته بود. هندرسون به واشنگتن گزارش داد که غیر ضروری به نظر می رسید که به مصدق بگوید که، بنابر دستورات دولت آمریکا، که سفارت هرگز مستقیماً یا بنحوی غیر مستقیم نکوشیده بود از قوام یا هر نخست وزیر دیگری حمایت کند. داستان های دخالت آمریکا در سقوط و برآمدن قوام آنقدر مسخره بودند که که او نمی توانست بفهمد که چگونه ممکن بود ایرانیان هوشمند، حتی در این دوران احساساتی، برای آن ها اعتبار قائل شوند. یا کسانی که این داستان ها را پخش می کردند توانایی خود را از دست داده بودند یا با لطمه زدن به مناسبات ایران و آمریکا قصدشان تضعیف استقلال ایران بود. او افزود که قوام، پس از انتصاب به نخست وزیری، به هندرسون پیامی فرستاده و تقاضای کمک مالی کرده بود، و خواسته بود که فردای آن روز، 19 ژوئیه، به دیدنش برود. در این ملاقات بعدی هندرسون به قوام گفته بود که نمی دانست که آیا بودجه ای برای اعطای چنین کمکی موجود بود یا نه. در صورتی که پولی موجود نبود، اعطای کمک مشکل بود، چون کنگره در تعطیلات بود. او افزوده بود چنین کمکی موجب اختلاف بین آمریکا و بریتانیا می شد، امری که «سامان امنیتی جهان» را تضعیف می کرد.

در جواب مصدق که می خواست بداند که آیا او قول کمک مالی به قوام داده بود یا نه، هندرسون گفت او به قوام گفته بود که، با توجه به اطمینانی که قوام داده بود دایر بر اینکه هر کوششی را خواهد کرد تا «مصلحه ای عادلانه به سود هر دو طرف» بشود، پیشنهاد کمک محدودی را به دولت خود پیشنهاد خواهد کرد.

مصدق در جواب او گفت که معنای این گفتار با قوام اعمال فشار بر قوام برای تسلیم به خواست های بریتانیا و بازگشتش به ایران بود. هندرسون این نتیجه گیری را غیر موجه دانست، زیرا او هرگز به هیچ

¹⁸⁵ Sam Falle, "Recent Interview," 28 July 1952, FO 248/1531.

¹⁸⁶ Sir Frank to Foreign Office, 29 July 1952; FO 371/98691.

نخست وزیری، از جمله، قوام پیشنهاد نکرده بود که ایران گامی بردارد که استقلال و حاکمیت آن را تضعیف کند. آمریکا همواره بر این عقیده بود که ایران و بریتانیا می توانستند به یک راه حل منطقی و عادلانه بر سر نفت برسند.

نتیجه گیری دوم مصدق این بود که آمریکا با اینکه از کمک مالی به دولت او دریغ کرده بود، آماده بود همان کمک را به قوام بدهد. هندرسون از نو این کمک را با توضیحات قبلی خود به قوام در مورد کنار آمدن با بریتانیا توجیه کرد.

نتیجه گیری سوم مصدق این بود که وی با بیان دوستی نسبت به قوام او را تشویق کرده بود. سپس مصدق حمله ی تیز و طعنه آمیزی علیه آمریکا را شروع کرد: «آمریکا جز عامل بریتانیا در خاورمیانه نبود. اظهار احساسات ضد آمریکایی که در روزهای اخیر دیده شده بودند نشان دهنده ی شکست دیپلماسی آمریکا در ایران بود. آمریکا میلیارد ها دلار به ترکیه کمک کرده بود، اما از کمک به ایران ورشکسته که در آستانه ی سقوط به کمونیسم قرار داشت دریغ کرده بود، چون آمریکا می هراسید که ایران بتواند صنعت نفت خود را به کار اندازد، منافع نفتی آمریکا در عربستان سعودی و دیگر نقاط متضرر بشوند؛ و دوم اینکه از ناخرسندی بریتانیا می هراسید.» هندرسون به مصدق گفت «منافع نفتی بین المللی آمریکا براسستی در درجه دوم اهمیت قرار داشتند، و حاکم بر سیاست آمریکا در ایران نبودند.

در پاسخ، مصدق گفت «حتی برخی انگلیسیان این اتهام را وارد می آوردند که آمریکا بخاطر ترس از امتیازات نفتی آمریکایی در سایر کشور ها نمی خواست بریتانیا در اختلاف خود با ایران مصالحه کند.» هندرسون مجدداً تأکید ورزید که تأثیرات امکان فیصله ی بین ایران و بریتانیا بر امتیازات نفتی آمریکا در نقاط مختلف جهان نقش مهمی در سیاست آمریکا نسبت به ایران بازی نمی کردند. او افزود که به هر حال محتمل به نظر نمی رسید که کشورهایی که آمریکا در آن ها امتیازات نفتی داشت هوس کنند از نمونه ی ایران تقلید کنند. هندرسون گفت، چنانکه پیش ازین هم چند بار کوشیده بود بر او روشن کند، این به سود جهان آزاد نبود که در وضعیتی آمریکا به ایران کمک مالی کند که ممکن است در افکار عمومی آمریکا و بریتانیا این باور به وجود آید که آمریکا داشت با تأمین مالی از موضع ایران در اختلاف نفت پشتیبانی می کرد.¹⁸⁷ افکار عمومی ایران بویژه جوانان با آمریکا مخالف شده بودند، چون آمریکا از بریتانیا حمایت کرده بود.¹⁸⁸

هندرسون خودش می دانست دروغ می گفت و مصدق بدرستی فهمیده بود که آمریکا از این هراس داشت که نکند کشورهایی که آمریکا در آن ها امتیازات نفتی داشت هوس کنند از نمونه ی ایران تقلید کنند. مطالعه ی آرشیو آمریکا در ایران نشان می دهد که درست هراس آمریکا ازین بود که دیگر کشور ها در ملی کردن منابع طبیعی خود به ایران تأسی جویند. چنانکه در بالا دیدیم، هندرسون همچنین می دانست که در مورد تماس های قوام و هوادارانش با سفارت دروغ می گفت.

مصدق از رأی قاضی آمریکایی در دادگاه لاهه نزد هندرسون انتقاد کرد. سفیر آمریکا در جواب گفت که قضات در آمریکا مستقل بودند - امری که صوراً درست است، ولی همه می دانند که در مسائل منافع ملی حق همیشه با دولت آمریکا است. بهترین دلیل نادرستی سخن هندرسون اینست که همواره رئیس جمهوران آمریکا سعی می کنند هم نظران خود را به دیوان عالی آن کشور وارد سازند. اگر موضع

¹⁸⁷ Henderson to Secretary of State, 28 July 1952; USNA, RG84/Box 29.

¹⁸⁸ Henderson to Secretary of State, 8 August 1952; USNA, 788.00/8-852.

ایدئولوژیک قضات در رأی شان تأثیری نداشته باشد، دلیلی ندارد که بر سر عضویت این یا آن قاضی در دیوان عالی کشور منازعه به وجود آید.

هنگامی که هندرسون در روز 5 مرداد/27 ژوئیه به دیدن مصدق رفت و، با شنیدن سخنان مصدق وی را نسبت به اوضاع کاملاً نا امید یافت، خود احساس «یأس کرد»، یأس از اینکه شخصی را که «سد راه کمونیسم» می دانست تا آن حد «بی ثبات» بود و «آشکارا تحت احساسات و پیشداوری قرار داشت.» هندرسون این سخنان را می نوشت تا ذهن ترومن را برای کودتا که مورد قبول رئیس جمهور نبود آماده سازد.

همرنگی نظر وی با نظر سیدضیاء جالب است. در 27 ژوئیه/6 مرداد ماه، سام فال (Sam Falle)، افسر اینتلینس سرویس در سفارت بریتانیا به سفیر خود گزارش داد که روز پیش سید ضیاء را دیده بود و به او در مورد مخالفت او با فکر سفیر دایر بر کنار آمدن با مصدق به عنوان «تنها سنگر در برابر کمونیسم» اطلاع داد. سید ضیاء در عین موافقت با اینکه انگلیسیان نمی توانستند یکسره هر پیشنهاد مصدق را رد کنند، بر این نظر بود که مصدق «در نهادش برای مقابله با کمونیسم ناتوان» بود «لذا، لازم بود هر چه زودتر از شر او خلاص شویم.» او پیشنهاد کرد که در مذاکره با مصدق بایستی دفع الوقت می شد، و «بایستی از مصدق بخواهیم که روشن دارد، که در صورت کمک ما به او، وی چه گام هایی را می خواست در مقابله با کمونیسم بردارد، و بر او روشن کنیم که بیهوده نکوشد به ما نیرنگ بزند.» سید ضیاء بر این عقیده بود که بریتانیا نمی توانست به هیچ توافقی با مصدق برسد و همکاری بریتانیا با وی مساوی بود با از دست دادن نفوذ سیاسی لندن در ایران. سید ضیاء به نحو «شگفت انگیزی» به «استفاده از ارتش» علیه مصدق «امیدوار بود»، امری که او یک «معامله» با ارتش خواند. آن بخش از ارتش که «هنوز به کشور وفادار بود، احتمالاً آماده بود، با یا بدون موافقت شاه، علیه حزب توده دست به عمل بزند.» او افزود که برای تدارک این کار دو ماه وقت لازم بود.

هندرسون از دید متعصبانه خود و به نادرستی، به واشنگتن گزارش کرد که در رویداد سی ام تیر حزب توده «نقش مهمی در آشوب و حمله ی مردم [!] به نیروهای انتظامی ایفا کرد»، و و شعارهای ضد آمریکایی و ضد دربار روز «ملهم» از حزب توده بودند. حزب توده و جبهه ی ملی، بدون یک قرار رسمی، با یکدیگر همکاری کردند. حزب توده با استفاده از سی ام تیر خواستار قانونی شد خود شد، اما جناح راست جبهه شدیداً با این امر مخالفت ورزید. «یکی از ناخوشآیندترین» نتایج رویداد سی ام تیر موفقیت حزب توده در ایجاد مناسبات برادرانه با جبهه ای ها، بویژه در سطوح میانه و پائین، بود. در تظاهرات آنان دست اندر دست یکدیگر بودند و تشخیص کشته شدگان و زخمی های آن دو از یکدیگر میسر نبود. گویی قاعداً باید جنازه یک ایرانی توده ای از جنازه ی یک مصدقی قابل تشخیص باشد! این تحریفات هم برای تقویت تز کودتا علیه مصدق بود. با این همه، هندرسون ناگزیر از پذیرش این بود که مصدق با «موجی از قیام مردمی به قدرت» باز گشته بود و مجلس هم به او رأی اعتماد داد. از دیگر سوی، به دست گرفتن وزارت جنگ توسط مصدق، که ناشی از بی تصمیمی شاه در ده روز آخر بود، موجب تخفیف آبروی شاه شد.¹⁸⁹ اما، وضع جدید ایران سفارت آمریکا را محتاط تر کرده بود و

¹⁸⁹ Henderson to Secretary of State, 29 July 1952; USNA, 788.00 (W)/7-295; USNA.00/7-2352. مطبوعات آمریکا برای تحریک احساسات آمریکائیان این خبر دروغ را پخش کردند که چهار افسر آمریکایی در سی ام تیر به دست مردم به سختی کتک خورده بودند. (Acheson to Tehran Embassy, 25 July 1952; USNA, RG84/Box 30).

هندرسون در مورد برنامه ی کودتای مورد نظر میدلتون تردید هایی ابراز داشت و احتمال آن را بسیار کم می دانست، و فکر می کرد که هنوز جبهه ی ملی، برغم اختلافات داخلی، نیرومند بود.^{۱۹۰} حال که تیر میدلتون به سنگ خورده بود، وی بر این «تحلیل» بود که مصدق از نظر «فکری غیر مسئول» شده بود! اما هندرسون برآن بود که مصدق زیر فشار کاشانی قرارداداشت. مصدق اعضای کابینه ی خود را بیشتر از میان متخصصین برگزید؛ اما، بنابر گزارش هندرسون، کاشانی با گزیدگان مصدق موافق نبود (و اظهار داشته بود که سه تن از وزرای کابینه ی جدید «توده ای بودند»، ادعایی که لندن و واشنگتن را در امر کودتا مصمم تر می کرد. از دیگر سوی، به نظر هندرسون علت مخالفت کاشانی این بود که مصدق در انتخاب وزرا به حرف کاشانی گوش نداده بود. سفارت بریتانیا گزارش داد که کاشانی در هشتم اوت تهران را در اعتراض به انتصاب «سه وزیر کمونیست» ترک گفته بود، وزیر داخله، وزیر فرهنگ، و وزیر معاون وزیر فرهنگ^{۱۹۱} - ادعای کاذبی، چون هیچ یک از آنان توده ای نبود. اما حقیقت تاریخی غیر از این را نشان داده است. با این همه، هندرسون و میدلتون در این نکته هم نظر بودند که کاملاً ممکن بود مصدق در آینده ای نزدیک دست به یک «حرکت غیر معقول» با «ماهیتی ضدغربی» بزند، که می توانست ایران هرچه بیشتر به سوی کمونیسم سوق دهد.^{۱۹۲} همه ی این نظرات در جهت آماده کردن کودتا بود، چون کودتای سی ام تیر به دست شاه و دیگر عمال واشنگتن و لندن موفق نشده بود. دو هفته پس از سی ام تیر مخالفت درونی جناحی از رهبران جبهه با مصدق آغاز شد. حسین مکی، که از جانب مخالفان سرسخت نهضت ملی یکی از نامزدهای جانشینی مصدق بود، به سفیر آمریکا هندرسون گفت که کابینه ی جدید مصدق رأی نداده بود، چون با اختیارات شش ماهه ی او مخالف بود و وزیران کابینه ی وی (full non-entities) [«هیچکاره»؟] بودند. در همین زمان، اختلاف کاشانی با مصدق ابعاد قابل ملاحظه ای یافته بود.^{۱۹۳} حال که دیگر نه قوام، نه سید ضیاء و نه شاه قابل استفاده بودند، با تشدید اختلافات درون جبهه ملی، بریتانیا و آمریکا به آن دامن زدند تا تضعیف جبهه ی ملی را تسریع کنند. تبلیغ هرچه وسیعتر این دروغ که مصدق هر روز بیشتر به حزب توده تکیه داشت زمینه بین المللی را برای توجیه کودتا فراهم آورد. حال بجای قوام امپریالیست ها زاهدی را به عنوان تیر کمان خود برگزیدند. قوام تمام بود.

نامه به پرزیدنت آیزنهاور. آخرین اثری که از قوام السلطنه در دست است نامه ایست که وی از نیویورک در تاریخ دهم ژانویه 1954، یعنی در حدود شش ماه پس از کودتای 28 مرداد، به رئیس جمهور آمریکا نوشت که مجوز کودتای سیا در ایران را صادر کرده بود. این نامه می رساند که وی در آن زمان به آمریکا سفر کرده بود، اما دلیل آن روشن نیست. تا حال کسی در مورد این سفر چیز نگفته و ننوشته است. وجود این نامه ی سفارشی در آرشیو وزارت خارجه ی آمریکا، که تحت نام او ثبت شده است، و از نظر مطالعاتی ردی بندی قرائت «محدود» (Restricted) را داشت، هیچ گونه تردیدی در

¹⁹⁰ Henderson to Secretary of State, 27 July 1952; USNA, RG84/Box 29. اگرچه هندرسون در گزارش دیگری، اگرچه

امکان کودتا را نادیده نگرفت، آن را محتمل ندانست، زیرا رهبرانی با توانایی های سازمانی وجود نداشتند و شاه هم از یک چنین امری می هراسید. (Henderson to Secretary of State, 3 August 1952; USNA, 788.00/8-352).

¹⁹¹ Henry Byroade at Department of State to Secretary of State, 9 August 1952, USNA 788.00/8-952.

¹⁹² Henderson to Secretary of State, 28 July 1952; USNA, RG84/Box 29.

¹⁹³ Henry Byroade at Department of State to Secretary of State, 9 August 1952, USNA 788.00/8-952.

مورد ارسال آن از نیویورک باقی نمی‌گذارد.^{۱۹۴} در این نامه قوام، ضمن انتقاد از نطق آیزنهاور در مورد مسائل جهان و اختصاص بخش کوچکی از آن به خاورمیانه، اظهار تعجب می‌کند که چرا بودجه ی کمی را به این منطقه اختصاص داده بود. وی در پایان به رئیس جمهور آمریکا می‌نویسد:

چشم داشت و انتظار ملت و دولت ایران از ملت و دولت آمریکا به مراتب بیشتر از آن است که تا کنون به منصفی ظهور رسیده [است]. نه تنها در این موقع ایران توقع کمک بلاشرط دوستانه و برادرانه از آمریکا دارد تا بتواند بدون تحمل مضیقه و فشار به کار نفت بپردازد، بلکه با بی صبری انتظار دارد که دولت آمریکا بالاخره به عهد خود عمل کند و با کمک های اقتصادی و مالی مؤثر و اساسی اقلاً قسمتی از محرومیت ها و فداکاری های بی حد زمان جنگ ملت ایران را جبران نماید.^{۱۹۵}

نگارش این نامه در پایان عمر دو چیز را می‌رساند: نخست اینکه وی هنوز خود را مرکز سیاست ایران می‌دانست و قصد بازگشت به قدرت را به مدد آمریکا داشت؛ دو دیگر اینکه او هنوز ابلهانه فکر می‌کرد که دولت آمریکا دوست و برادر ملت ایران بود و به همین سبب با براندازی دولت ملی همان برنامه ای را اجرا کرده بود که در سی ام تیر شکست خورده بود. برای قوام کودتای بیست هشتم مرداد سی ام تیر موفق بود، با این افسوس که وی در رأس قدرت نبود.

خلقیات و روحیات قوام. مهدی بامداد (ج 1، ص 97) قوام را از جمله ی «رجال کاری و مطلع به اوضاع ایران» به شمار می‌آورد، بدون آنکه تدقیق کند که تخصص او در چه زمینه ای بود و چه کار درخشانی از او در اداره ی مملکت و بهبود وضعیت مردم سرزد. تا آنجا که می‌دانیم، او نه تحصیلات درستی داشت و نه حتی یک زبان خارجی را به درستی می‌دانست. دولت آبادی، که از آزادیخواهان به نام و از سران بدون تردید و نادر مشروطه بود و هرگز در پی قدرت و مقام نبود، می‌نویسد (ج 4، ص 269) که قوام «جوان عیاش و خودخواهی» بود که معلومات «محدودی» داشت و اگر «خط و ربط فارسی اش بر دیگر معلوماتش برتری» داشت، وی آن را مدیون منشیگری اش نزد دایی خود امین الدوله بود. آورده اند که کمی فرانسه می‌دانست. مسلماً با کمی فرانسه نمی‌شد از علل ترقیات جهان غرب و حتی درک ساده ی آن که مورد تقلید او بود، چیزی بفهمد، چه رسد به درک لازم برای یک وزیر و سپس نخست وزیر. اما، در عین حال، بامداد (همان جا) از «تکبر و تفرعن» او صحبت به میان می‌آورد، و می‌نویسد (ج 6، ص 168) که وزیر دادگستری قوام در 1325، موسوی زاده، در دیداری که دیگری هم در آن حضور

¹⁹⁴ ایرج افشار (آینده، 1366، 4/5، صص 53-352) مدعی شد که این نامه به خط قوام «نیست» دلایلی که او برای این امر آورده است قانع کننده نیستند. تنها مقابله ی خط او در اواخر زندگی با این نامه می‌تواند ثابت کند که نامه به خط او نیست. در صورتی هم نامه به خط دیگری باشد، تنها معنایش این می‌تواند باشد که او همانند هر پیر مردی باید در آخر عمر دچار به لزش دست شده بوده باشد و آن را برای تحریر به کس دیگری سپرده بود باشد. دلیل تعلق این نامه به قوام این است که وزارت خارجه ی آمریکا به آن نامه ی سفارشی ای که از هتلی در نیویورک پست شده بود پاسخی رسمی داد و آن را چون سندی تاریخی با قرائت «محدود» در آرشیو ضبط کرد. بعید به نظر می‌رسد که کسی بجای او به یک چنین شوخی ای دست زده بوده باشد. نگارش نامه به فارسی نیز دال بر این است که قوام به کسی اعتماد نداشت تا آن متن را برای او ترجمه کرده و بفرستد؛ جاعل احتمالی مورد نظر ایرج افشار می‌توانست آن را به انگلیسی یا فرانسه بفرستد و تنها امضای آن را به فارسی جعل کند! موضع آقای افشار بخاطر پرهیز از بدنامی بیشتر برای قوام السلطنه است.

¹⁹⁵ عین نامه در مجله ی زیر کلیشه شده است: **کتاب جمعه ها**، شماره 8/9، زمستان 1365، صص 27-224.

داشتند، خود را به پای او انداخت و آن را بوسید، و هژیر هم دست او را بوسید. او بیش از هر چیز قدرت را دوست می داشت، و از آن طریق به ثروت اندوزی از بیت المال دست می یازید. وطن او قدرت و پول دوستی بود. (این که این امر «عادت» قدرت پرستان ایرانی بوده است توجیه این «عادت ناشریف» نمی شود). او اهل علم و مطالعه نبود، و در سال های طولانی ای که از قدرت دور بود به نگارش هیچ نوشته ای دست نزد.

بنابر نظر مأموران اطلاعاتی استعمار بریتانیا، او حاکمی «قوی» و «توانا» بود. وی قوام را مردی «روشن ضمیر و مترقی» و در «حال صعود» دانست. اما «توانائی» او در خدمت ثروت اندوزی غیر مشروع و آزار کسان بود که روش های او را بر نمی تابیدند، چون کلنل محمد تقی خان رئیس پاک و میهن دوست ژاندارمری که به توصیه دولت آبادی مشروطه خواه آن سمت را پذیرفته بود (دولت آبادی، ج 4، صص 269-77).

نتیجه گیری

در قضیه آذربایجان سفرای انگلیس، آمریکا، و برخی مطبوعات شوروی صفات زیرک، موذی، روباه، و امثالهم را در مورد قوام به کار بردند، اما آنان خود می دانستند که بدون تهدید اتمی آمریکا، و نه بریتانیا که می خواست بسان 1907 ایران را از نو به دو منطقه ی تبدیل کند،^{۱۹۶} محال بود قوام یا هر کس دیگری استالین را تا آن حد عقب بنشانند. در این بررسی ما محققاً نشان دادیم که فشار آمریکا بود می خواست نگذارد ایران به چنگ روسیه و بریتانیا بیفتد، نه از روی دلسوزی برای ایران، بل برای تأمین تسلط بلامنازع خویش بر این منطقه، چنانکه در بحران سی ام تیر نیز کوشید، اما موفق نشد، ولی پس از کودتای 28 سرانجام توانست به خواست خود برسد. قوام که، همچون برادرش وثوق، از همکاری با روسیه ی تزاری آغازیده بود، پس از انقلاب اکتبر به قدرت فائق زمان بریتانیا گرایید. لکن هنگامی که بریتانیا دانست که رضاخان می توانست اهدافش را بهتر متحقق سازد قوام را رها کرد. در آستانه ی جنگ دوم، قوام جاه طلب مهره ی قمار خود را بروی جفت آلمان و ژاپن نهاد، اما همچون در کارزینوهای فرانسه، جز باخت طرفی نیست. آنگاه خود را به شوروی نزدیک کرد، اما بزودی شاه به کمک بریتانیا زیر پای او را جارو کرد. دیگر بار به هنگام بحران آذربایجان با کمک علنی آمریکا و پنهانی شوروی به نخست وزیری دست یافت. در این میان، حزب توده هم، چنانکه کامبخش محرمانه به باقراف نوشت، به شوروی کمک رساند و به قوام رأی داد. بدون هشت رأی حزب توده قوام هرگز موفق نمی شد به صدارت برسد.^{۱۹۷}

در اساس قوام السلطنه بود که دروازه های ایران را برای نفوذ آمریکا بازکرد: از استخدام دکتر میلیسپو تا استخدام مستشاران نظامی و برنامه های سیاسی و اقتصادی. در فردای فیصله یافتن قضیه آذربایجان، سفیر فرانسه گزارش کرد که «در حال حاضر، میسیون [نظامی] آمریکا جای خود را در رکن های اول، سوم و چهارم ستاد ارتش ایران باز کرده است. افزون براین، اگر گزارشگران خوب را باور کنم، تعداد افسران میسیون آمریکا به سی تن بالغ می شود.»^{۱۹۸} این نتیجه سیاست قوام برای استخدام

¹⁹⁶ بریتانیا مخالف امتیاز نفت به شوروی در شمال نبود و هارولد لاسکی آن را اعلام کرد: «ما در انگلستان راجع به امتیاز نفت ایران در شمال به نفع دولت شوروی اعتراضی نداریم.» (ترجمه در روزنامه ی جبهه، 1325/3/28، جامی، گذشته چراغ راه، ص 391)

¹⁹⁷ Hasanli, *At the Dawn of the Cold War*, p.387.

¹⁹⁸ Charge d'Affaires de France, Tehran, to the Minister of Foreign Affairs, Quai d'Orsay, 19 May 1947, Archives du Quai d'Orsay, Série Y 5-2, pp. 169-71.

مشاوران نظامی آمریکایی بود، بویژه استخدام سرهنگ شوارتسکف که مأمور او اس اس (OSS) پدر سازمان سیا) که چهارچوب کودتای آینده را ریخت.

در بررسی رویداد سی ام تیر 1331 دیدیم که نخست وزیری قوام، که منجر به کشتار مردم بی گناه ولی مبارز شد، در اساس نتیجه ی فشار بریتانیا، از طریق دست نشاندهانش در هیئت حاکمه، و فشار آمریکا به روی شاه بود. داستان فاجعه بار دوره ی چند روزه ی نخست وزیری او گفته اند و نیازی به تکرار آن نیست. آنچه می ماند برآوردی کوتاه از زندگی مردیست که با زدو بند های سیاسی، با سوء استفاده اموال و فرصت های دولتی، و خوش گذرانی و قمار در فرنگستان، از قبل دسترنج دهقانان و دیگر زحمتکشان و نیز ثروت های ملی مردم، کاری نکرد، مگر تقویت استبداد، تضعیف نظام دموکراتیک پارلمانی، و خدمتگزاری به دول استعماری که تظاهر به دوستی با ایران می کردند، اما برنامه شان غارت منابع طبیعی ایران و حمایت از هیئت حاکمه و سلطنت پهلوی بود.

مطالعات جدید بر اساس اسناد شوروی نشان می دهد که در دستگاه رهبری آن کشور نظرات گوناگونی در مورد همکاری یا مقابله با آمریکا، یا همکاری با بریتانیا در تقسیم اروپا و خاورمیانه به مناطق نفوذ وجود داشت.¹⁹⁹ استالین تحت فشار بریا و وردست اش باقراف به دام ماجرای آذربایجان افتاد، به این امید که بتواند همه ی ایران را یک جا ببلعد. اما بریتانیا، که می خواست منطقه ی نفوذ خود را حفظ کند، و آمریکا، که همه کره ی ارض و منابع نفتی آن را منطقه نفوذ خود می دانست، نمی توانستند به استالین چنین اجازه ای را بدهند؛ لذا، او را با تهدید به قبول موافقتنامه ی یالتا محدود کردند. نسبت دادن حل قضیه ی آذربایجان و تخلیه ایران از نیروهای شوروی بخشی از استراتژی آمریکا بود، که از همان زمان ورود آمریکا به جنگ جهانی ترسیم شده بود، نه دست آورد یک مهره ی رنگ و رفته، سائیده، و نخ نمای کسانی که با شکست آلمان و ژاپن خود را آقای دنیا می دانستند. پس ادعای هوش، نکاوت، زیرکی، دانایی، تبحر، درایت، و صفاتی ازین دست تنها از موضع ایدئولوژیک تاریخ نویسان رسمی منتج می شود و ربطی به بررسی و تحلیل تاریخی ندارد.

¹⁹⁹ در مورد نظرات درون رهبری شوروی پیرامون روابط با غرب - همکاری یا مقابله و رقابت - بنگرید به تحلیل زیر که بر اساس آرشیو های سرّی شوروی نوشته شده است:

V.O. Pechatnov, "The Big Three After World War II," Working Paper no. 13, WWCIS, Washington DC, 1995.

پیگفتار

هنگامی که این مقاله برای پخش آماده می شد، شماره ی مردادماه نگاه نو رسید، و ناشر طی توضیحی در آن کوشیده است به خوانندگان یکی از همان دو توضیحی را عرضه کند که بالا در درآمد آورده شد: یعنی بلندی مقاله. متأسفانه وی توضیح نمی دهد که در مورد چاپ ادامه ی مقاله بین او و من توافق شده بود که در دوشماره نشر یابد. او به نادرستی به خواننده می گوید «البته، تصدیق می فرمائید که به یک مقاله برای سردبیر مقدور نبود.» او سپس با اشاره به ارسال بخش دوم مقاله می افزاید که «بدبختانه باز هم چاپ این 27 صفحه [هم، بخش دوم] مقدور نبود.» چون «باید 5-6 مقاله را حذف می کردیم.» او البته فراموش می کند بیفزاید که چرا، اگر چنین بود از همان آغاز با آگاهی از بلندی این مقاله چاپ آن را پذیرفته بود. پرسیدنی است که آیا چاپ مقالات ده دوازده صفحه ای در باره ی موضوعات کم اهمیت که چاپشان دیر نمی شد می توانستند چاپ شوند؟ اما مسئله ی به این اهمیت جای لازم را نمی یافت؟ تخصیص صفحاتی تحت عنوان یادمانده های 28 مرداد که، نه تنها هیچ اهمیت تاریخی ندارند، بل چون نادرست اند گمراه کننده نیز هستند می توانند چاپ شوند، اما ادامه یک مقاله تحقیقی متکی به اسناد غیر قابل انکار در مورد سرگذشت یکی از خادم ترین سیاستمداران نزد امپریالیست ها، که موجب رنجش بسیاری از همکاران رژیم سابق می شوند، محلی برای درج نمی یابد! آیا خاطره گلی امامی (ص 47) در باره برکناری پدرش از شهرداری آبادان پس از ملی شدن نفت - که برخلاف ادعای او نه انتخابی که انتصابی بود - آن هم در منطقه ی نفوذ شرکت نفت، به عنوان خاطره اهمیت تاریخی دارد؟ یا بتر از آن، «خاطرات» خازنی در مورد مصدق که مدعی می شود که «روزی سرتیپ مدبر، رئیس شهربانی پس از افشار طوس، شرفیاب [کذا] شد و به عرض آقای دکتر مصدق رساند که سپهبد زاهدی در خانه ی مصطفی مقدم در قیطره است، و اگر بفرمایید او را دستگیر و توقیف کنم. بعداً که سرتیپ مدبر پیش من آمدندگفتند که آقای دکتر مصدق جوابی ندادند. نظر شما چیست؟ جواب دادم اگر جوابی ندادند یعنی «خیر». آیا می توان تصور کرد مصدق در پاسخ رئیس شهربانی اش پس از قتل فجیع افشارطوس و در آن روزهای بس مخاطره انگیز هیچ نگوید و جواب را به «تفسیر» رئیس دفتر [یعنی کسی که قرار ملاقات می دهد و مشاور سیاسی نیست] واگذار کند؟ آیا، چنانکه او مدعی می شود، می توان تصور کرد که؟:

لویی هندرسون «همراه علی پاشا صالح روز سه شنبه 27 مرداد بعد از ظهر آمدند. بعد از دو ساعت مذاکره از اطاق بیرون آمدند. هندرسون در صحن حیات قدم می زد. و علی پاشا را دو باره به خدمت آقای دکتر مصدق فرستاد. حدود نیم ساعت هم ایشان مذاکره کرد و معلوم شد که هندرسون از واقعه ی 28 مرداد خبرداره و تقاضا کرد [ه بود که] آقای دکتر مصدق و اطرافیان اش خانه را ترک کنند و به جای امنی بروند. ولی اصرار آن ها فایده نکرد و آقای دکتر مصدق فرمودند "چه فایده من زنده بمانم و یک مشت آرد و برنج حرام کنم." (ص 50)

آیا قابل تصور است که مصدق سفیر کشوری را نیم ساعت در حیاط منتظر بگذارد؟ آیا قابل تصور است که سفیری که خود از چند ماه قبل، به بهانه ی مرخصی، برای تدارک کودتا به آمریکا رفته بود و در 25 مرداد هم در بیروت نشسته منتظر نتیجه ی کودتای 25 مرداد بود، پیشاپیش و سر خود، بدون اطلاع وزارت خارجه، خبر کودتای 28 مرداد را به مصدق بدهد و بخواهد جان مصدق و یارانش را نجات دهد؟ آیا متصور است که سفیر آمریکا که خود در تدارک کودتا شرکت داشته بود به مصدق خبر کودتا بدهد، اما آن را به وزارت خارجه ی کشورش گزارش نکند؟ آیا متصور است که چنین خبری به مصدق داده شود و او، با خطری که متوجه نزدیکترین یاران او بود، آنان را در جریان نگذارد اما رئیس دفتری که محرم اسرار نیست از آن مطلع باشد؟ آیا متصور است که مصدق از کودتا باخبر باشد و دست بسته منتظر انجام آن بنشیند؟ بدا به حال سردبیری که این سخنان پوچ و ساختگی را چاپ می کند، اما جایی برای چاپ ادامه سرگذشت «آزادهنده» ی قوام ندارد. آیا نمی بایستی او پیش از چاپ این گفته های ساختگی، مثلاً از دوست متخصص خود فخرالدین عظیمی در مورد صحت این ترهات استفسار می کرد تا کسانی در آینده به این ترهات استناد نکنند؟ ما از اسناد وزارت خارجه ی آمریکا می دانیم که هندرسون پس از ملاقات با مصدق گزارش مفصل و دقیقی از مذاکرات خود با مصدق به واشنگتن فرستاد. تنها چیزی که در آن نیست اعلام خبر کودتا به مصدق است. برعکس، بنابر گزارش هندرسون آنچه در آن ملاقات رخ داد به قرار زیر بود:

«او [مصدق] طبق معمول محترمانه رفتار می کرد، اما من می توانستم در برخورد [او] مقداری خشم فروخورده احساس کنم. پس از ادای تعارفات معمول، ... من از سلسله حوادث پس از رفتنم از ایران در چند ماه پیش اظهار تأسف کردم. ... اشاره کردم که بویژه [در باره] تعداد روزافزون حملات به آمریکائیان نگران بودم. هر یکی دو ساعتی خبر هایی تازه به من می رسید دایر بر حملات به آمریکائیان، و نه فقط در تهران، بلکه همچنین در دیگر شهرها. ... [مصدق] گفت این حملات اجتناب ناپذیر [بودند]. مردم ایران فکر می کردند که آمریکائیان با آنان مخالف [دشمن] بودند، و بنابراین به آمریکائیان حمله می بردند. من گفتم مخالفت دلیل حمله [نیست]. او جواب گفت ایران در تب و تاب انقلاب دست و پا می زد. و به هنگام فشار و ناراحتی انقلابی سه برابر حد موجود به پلیس نیاز هست تا از آمریکائیان حفاظت شود. [مصدق در امتداد سخن خود] گفت که بایستی به یاد آورد که در زمان انقلاب آمریکا، هنگامی که آمریکائیان می خواستند که انگلیسی ها بروند، بسیاری از انگلیسی ها در آمریکا مورد حمله قرار گرفتند. من گفتم که اگر ایرانیان می خواهند آمریکائیان کشورشان را ترک گویند، دیگر حملات فردی لازم نیست. ما دسته جمعی خواهیم رفت. او گفت که دولت ایران نمی خواهد که آمریکائیان بروند، تنها برخی فراد در میان در میان ایرانیان خواستار آن هستند، و

بنابر این به آنان حمله می‌کنند. ... من می‌خواستم بدانم برخورد کنونی او نسبت به هیأت‌های کمک نظامی آمریکا چگونه بود و [نیز] محافظت مناسب اعضای این هیأت‌ها تأمین شود. نخست وزیر [ایران] گفت که مطمئن بود که نیروهای انتظامی حفاظت لازم را تأمین می‌کردند. من مخالفت کردم.»

برای اینکه بدانند نظر مصدق در مورد کودتا چه بود، هندرسون پس از مدتی سکوت گفت: «بسیار سپاسگزار می‌شدم اگر بطوری محرمانه و برای اطلاع دولت متبوع می‌گفتید که در این چند روز اخیر چه گذشت. دولت آمریکا مایل است در مورد هر دو رویداد و وضعیت قانونی کسب اطلاع کند. او ترجیح داد سخن مرا به عنوان اشاره ای به نامه رئیس جمهور [آیزنهاور] به او در ژوئیه گذشته تعبیر کند. ... او [مصدق] بر این عقیده بود که مسؤولان آمریکایی در واشنگتن یا در تهران، بطور مستقیم یا غیر مستقیم، عامدانه خبر مربوط به رد و بدل [خبر آن نامه] را به مطبوعات هوادار بریتانیا درز داده بودند، و بر خلاف نظر او دولت آمریکا به چاپ آن یادداشت‌ها اصرار ورزیده بود. ... به او گفتم که درک من این بود که این خبر از دفتر خود او به بیرون درز کرده بود، و با توجه به متن تحریف شده چاپی نامه رئیس جمهور، [که] نسبت به آمریکا نا مساعد [بود]، دولت آمریکا بر نشر یادداشت‌ها اصرار ورزیده بود. او این را به شدت تکذیب کرد که ایرانیان منبع درز خبر بوده باشند. هیچ ایرانی، جز مصدق، صالح، سفارت آمریکا، و یک مترجم همکار ایرانی از وجود این نامه خبری نداشت.» مصدق افزود که وی «آن نامه را در میان پرونده‌های خصوصی خود و نه در نخست وزیری، نگهداشته بود. من اشاره کردم که مطمئن نبودم که پرونده‌های خصوصی او بطرفی حفظ می‌شدند که از دستبرد عوامل زرنگ در امان بمانند. من همچنین تأکید کردم که دستگاه‌های شنود جدی ای وجود دارند که افتادن چنین اطلاعاتی را به دست عوامل و جاسوس‌های دشمنان ایران و آمریکا ممکن توانند ساخت. او اصرار ورزید که برخی از آمریکائیان عامدانه [این خبر را] به بیرون درز داده بودند تا با علنی کردن محتوی نامه رئیس جمهور آمریکا دولت او را تضعیف کنند. ... من گفتم که چقدر برای ایران قابل تأسف به نظر می‌رسید - و این برای ایرانیان مایه افتخار نبود - که ظاهراً دولت ایران نمی‌توانست به یک مجلس تکیه کند. ایران در بین‌الملل وضعیت بین‌المللی قرار داشت. ... به او گفتم که بویژه برایم جالب بود بدانم در روزهای اخیر چه روی داده بود. [گوئی نمی‌دانست!] می‌خواستم در مورد کوشش در نشان دادن سرلشگر زاهدی بجای او بیشتر بدانم.

او گفت که در شب 15 [اوت] سرهنگ نصیری به منزل وی نزدیک شده بود تا او را دستگیر کند. اما خود سرهنگ نصیری دستگیر شده بود و تعدادی دیگر پس از او دستگیر شده بودند.»

در مورد وفاداری اش به شاه مصدق به سفیر گفت «او قسم خورده بود که شاه را از تخت برکنار نکند، و اگر شاه با دست خود به چنین اقدامی [کودتا] دست نزده بود، او به این قسم وفادار می‌ماند. آشکار است که نصیری را شاه فرستاده بود تا او را دستگیر کند و شاه را انگلیسی‌ها تحریک کرده بودند [تأکید افزوده].»

در پاسخ به پرسش هندرسون پیرامون «فرمان» شاه دایر بر «برکناری او [مصدق] از نخست وزیری و انتساب زاهدی بجای او»، مصدق گفت که «او هرگز چنین فرمانی را ندیده بود، و اگر هم دیده بود، برای او تفاوتی نمی‌کرد.» موضع مصدق «تا مدتی این بود که مقام شاه ماهیتی تشریفاتی دارد و اینکه شاه در مسؤولیت شخصی هیچ حقی ندارد که بتواند فرمانی دایر بر تغییر دولت بدهد.» هندرسون گفت «آیا باید من این طور بفهمم که: الف) او از اینکه شاه فرمانی دایر بر برکناری نخست وزیر صادر کرده بود بی اطلاع بود، و ب) و اگر او اطلاع می‌یافت که شاه فرمانی دایر بر برکناری او صادر کرده بود، آنگاه او آن را نامعتبر می‌شناخت؟» پاسخ مصدق «مثبت» بود.

هندرسون سپس به مصدق صریحاً گفت که این «صحت نداشت که سفارت آمریکا پناهندگان سیاسی [مثلاً زاهدی] را در پناه خود گرفته بود» و سیاست او این بود که «اگر پناهندگان سیاسی ای بکوشند وارد سفارت آمریکا شوند، کوشش بشود از ورود آنان ممانعت به عمل آید.» و اگر آنان موفق شوند وارد سفارت شوند، «کوشش بشود آنان را قانع سازند که خود داوطلبانه سفارت را ترک گویند» و اگر حاضر نشدند داوطلبانه سفارت را ترک کنند، «قصد من این بود که دولت ایران را مطلع سازم که افرادی در سفارت [آمریکا] پناهنده شده بودند و من از دولت متبوع خود طلب دستور می‌کردم.» مصدق از هندرسون تشکر کرد و گفت «در صورتی که فراری‌های ایرانی به سفارت آمریکا پناهنده شوند، او از سفارت آمریکا خواهد خواست که آنان را همانجا نگهدارد.» هندرسون از مصدق پرسید «آیا در چنین صورتی دولت ایران حاضر خواهد بود مخارج آنان را برای اقامت و خوراک متقبل شود یا اینکه او می‌خواست که این مخارج از بودجه اصل چهار تأمین شود؟» مصدق پاسخ داد که «دولت ایران، برغم بودجه محدودش، مخارج پناهندگان را خواهد پرداخت.»

هندرسون در آخر می‌گوید که «از رزرو غیرعادی او من به این باور تمایل یافته‌ام که او ظن داشت که دولت آمریکا، یا برخی از مقامات آمریکائی، یا در اقدام به برکناری او دست داشتند یا با نظر لطف پیشاپیش از آن مطلع بودند. در بین اشاراتی که او به من می‌کرد گاه استهزاء به چشم می‌خورد که حالت نیم-شوخی داشتند و خالی از نیش نبودند. این استهزاء‌ها بطور کلی به این اشاره می‌کردند که ایالات متحده با بریتانیا برای برکناری او از نخست وزیری دست به یکی کرده بود. مثلاً در یک برهه اشاره کرد که جنبش ملی مصمم بود که در قدرت باقی بماند و تا آخرین تن برزمد. اگرچه تانک‌های آمریکایی و انگلیسی از روی آنان رد خواهند شد. [تأکید افزوده] هنگامی که در مقابل من ابروهای خود را بالا کشیدم [اظهار شگفتی کردم]، او از ته قلب خندید.» برای متن کامل تلگراف هندرسون به وزیر خارجه آمریکا، مورخ 27 مرداد، به ساعت 6 و 57 دقیقه غروب، نگاه کنید به

(USNA 788.00/8-1853). و نیز US Government Printing Office, *Foreign Relations of the United States*, 1952-1954, X, Iran, 1951-1954, Washington DC, 1989, pp. 748652.

براستی موجب خرسندی است که دنباله ی مقاله در مجله ای چاپ نشد که دروغ هایی ازین دست را در مورد مصدق نشر می دهد، آن هم در زمانیکه یک یورش همه جانبه به مصدق شروع شده است، آب به آسیاب آنان می ریزد.

بدین سان تردید های نخستین ام در مورد این مجله تأیید شد. بیفزایم که سال پیش، چندین ماه پیش از سالگرد مشروطیت، سردبیر این مجله بوسیله ای از من دعوت کرد که برای شماره ی مشروطیت مطالبی بفرستم. به دلایلی که گفتنش موجب اطاله ی کلام می شود در آغاز به دعوت او پاسخی ندادم، تا اینکه، بنابر توصیه ی فخر الدین عظیمی که مورد اطمینانم بود، تردیداتم را به کناری نهادم و، بخاطر اهمیت سده ی مشروطیت، صمیمانه همکاری کردم و نیز از برخی دوستانم خواستم که برای آن شماره همکاری کنند، و چنین کردند. و حال مردم ایران پاداش خود را با سانسور ادامه ی مقاله ی مربوط به زندگی یکی از خادمان بزرگ امپریالیست ها در ایران می گیرند.

این نیز گفتنی است که در سال گذشته سردبیر در شماره ی مرداد ماه قسمت آخر و امضای یکی از اسناد منتشر نشده ی قیام تبریز علیه محمد علی شاه را (ص 65)، که برای او ارسال داشته بودم، بریده، یعنی سانسور شده، در چارچوب مقاله ی شخص دیگری چاپ کرد. وی در برابر استفسار من در این مورد در این باره سکوت اختیار کرد. در شماره ی امسال، اما، او یک ترانه ی انقلابی یک صفحه ای دهقانان گیلان عصر مشروطیت را، که برای صدمین سالگشت فرستاده بودم و وی از نشر آن سرباز زده بود، در شماره ای که قرار بود در آن بقیه ی سرگذشت قوام چاپ شود، به عنوان «جبران» کار غیر اخلاقی خود به چاپ رسانده است (ص 82).

28 مرداد 1386



کتاب و اسنادی که در نگارش این مقاله مورد استفاده قرار گرفته اند

- Abrahamian, *Iran between Two Revolutions*, Princeton, 1982.
- Y. Alexander and A. Nanes, eds., *The United States and Iran: a documentary History*, Frederick (MD), 1980.
- F. Azimi, *Iran. The Crisis of Democracy, 1941-1953*, New York, 1989.
- James A. Bill & Roger Louis, *Musaddiq, Iranian Nationalism and Oil*, London, 1988.
- C. Chaqeri, *The Soviet Socialist Republic of Iran, 1020-1921. Birth of the Trauma*, Pittsburgh University Press, Pittsburgh, 1995.
- C. Chaqeri, *La Social-Démocratie en Iran*, Florence, Nouv. Ed., 2000.
- R.W. Cottam, *Nationalism in Iran*, Pittsburgh, 1964, 1979.
- William Eagleton, *The Kurdish Republic of 1946*, London, 1963.
- Louise l'Estrange Fawcett, *Iran and the Cold War. The Azerbaijan Crisis*, Cambridge, 1992.
- P. Homayounpour, *L'Affaire d'Azerbaïjan*, Lausanne, 1966.
- Jamil Hasanli, *Guney Azerbaïjanda Sovet-Amerika-İngiltere gareshidormasi, 1941-1945*, Baku, 2001; (رویارویی شوروی، آمریکا و انگلستان در آذربایجان جنوبی، 1941-1946)؛ ترجمه ی فارسی بخش هایی از روایت آذری آن توسط منصور همای: *فراز و فرود فرقهء دموکرات آذربایجان*، تهران، 1383.
- "Good Old Days," *Time Magazine*, Monday 28 January 1980.
- A.H. Hamzavi, *Persia and the Powers*, London, 1948.
- J. Hasanli, *At the Dawn of the Cold War. The Soviet-American Crisis over Iranian Azerbaijan, 1941-1946*, Lanham (MD), 2006.
- Ralph Kauz, *Politische Parteien und Bevölkerung in Iran: Die Hezb-e Demükrät-e Irân und ihr Führer Qavâmo s-Saltanâ*, Berlin, 1995.
- B.R. Kuniholm, *The Origins of the Cold War in the Near East. Great Power Conflict and Diplomacy in Iran, Turkey, and Greece*, Princeton, 1980.
- M.H. Lytle, *The Origins of the Iranian-American Alliance, 1941-1953*, New York, 1987.
- G. Mamouli, "Les Crises turque et iranienne, 1945-1947," *Cahier du monde russe*, 45/1-2, 2004; idem, "Les Premières fissures de l'URSS d'après guerre. Le Cas de la Géorgie et du Caucase du Sud, 1946-1956," *Cahier du monde russe*, 46/3, 2005.
- V.O. Pechatnov, "The Big Three After World War II," Working Paper no. 13, WWCIS, Washington DC, 1995.
- "Programme of the Democrat Party of Iran," 1946.
- Fernande Scheid Raine, "Stalin and the Creation of the Azerbaijan Democratic Party in Iran," *Cold War History*, vol. 2, no. 1 (WWCIS, Washington DC), October 2001, pp. 1-38; an abbreviated excerpt from author's dissertation, *Stalin, Bagirov, and Soviet Policies in Iran, 1943-1946*, Yale University, 2000.
- Robert Rossow, "The Battle of Azerbaijan," *Middle East Journal*, Winter 1956.
- Russo-German Negotiations for a Projected Soviet Sphere of Influence in the Near and Middle East, November 1940*; full text in Sontag, R.J., & Beddie J.S., Eds., *Nazi-Soviet Relations, 1939-1941, Documents from the Archives of the German Foreign Office*, Department of State, Washington, 1948.
- Morgan Shuster, *The Strangling of Persia*, New York, 1912.
- Walter Bedell Smith, *My three Years in Moscow*, New York, 1950.
- R.W. Van Wagenen, *The Iranian Case, 1946*, New York, 1952.
- N.E. Yegorova, "'İranskii krizis' 1945-1946 gg. Po Rassekrechennym arkhivnym dokumentam," *Novaia i noveishaia istoriia*, no. 3, 1994, pp. 24-42; N.E. Yegorova, "'The Iran Crisis' of 1945-46: A View from Russian Archives," Cold War International History Project, Working Paper, no. 15, Woodrow Wilson Center for Scholars, (Internet Edition), May 1996.
- Daniel Yergin, *Shattered Peace. The Origins of the Cold War*, New York, 1977/1990.
- UK Government: FO 406/82; FO 406/84; FO 416/98; FO 248/1442; FO 248/1462; FO 237/57/G/39; FO 248/1442; FO 248/1462; FO 248/1515; FO 248/1518; 248/1527; FO 248/1531; FO 248/1535; FO 248/1539; FO 248/1539; FO 371/82310, FO 248/1428, FO 248/144; FO 371/52710/4873; FO 371/EP61989; FO 371/91472; FO 371/ EP 98602; FO 371/ E 98601; IOR- L/PS/12/3513; F.O. E6383/70/34; FO 371/40224; FO 371/40180; FO 371/40180;
- Persia No. 1, Further Correspondence respecting the Affairs of Persia*, London, 1911.
- US Government Printing Office, *Foreign Relations of the United States (FRUS)*, vol. 7, Washington DC, 1969; *Foreign Relations of the United States*, vol. 4, 1943; US Government, *Foreign Relations, 1946*, VII, Washington DC, 1969.

USNA/RG 84, Confid. Files, Box 10; USNA/RG 84/Box 13; USNA, RG 84/ Box 29; USNA, 891.00/11-2048; Secret Note, G 150/78/44; USNA/891.00/1981; USNA, 891.00/2003, March 31, 1943; USNA, 788.00/9-1251;

Document diplomatique français, 1945, I, Bruxelles, 2003 ; *Document diplomatique français*, 1946, II, Bruxelles, 2004 ; *Documents diplomatiques françaises*, 1946, II, Buxelles Ambassador in Tehran to Minister of Foreign Affairs, 19 décembre 1946 ; Archives du Quai d'Orsay, Série E 30-1.

- مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، 6 جلد، تهران، 1347-57
- جامی، گذشته چراغ راه آینده است، تهران، 1362، چاپ دوم.
- خسرو شاکری، جنبش جنگل و جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران، 1920-1921، میلاد زخم، تهران 1386.
- خسرو شاکری، شالوده شکنی یک افسانه. حزب توده از پس پرده ی اسناد، دو جلد، در دست انتشار.
- کتاب نارنجی، به کوشش محمد مشیری، تهران 1367.
- ف. کشاورز، من متهم می کنم کمیته ی مرکزی حزب توده ایران را، تهران، 1357، چاپ دوم.
- کی استوان، سیاست موازنه ی منفی در مجلس چهاردهم، تهران، 1329، 2 جلد.
- ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، تهران، 1346.
- جعفر مهدی نیا، زندگی سیاسی قوام السلطنه، تهران، 1365
- مورخ الدوله سپهر، مقالات سیاسی، تهران، 1340.